زین الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی

(تاریخ تألیف در حدود سال ٤٤٠ هجری)

با مقدمه

حضرت استاد معظم

آقا میرزا محمد خان قزوینی

بانضمام فهرست اسماء الرجال و اماکن

بسرمایه و اهتمام

شرکت کتابخانه ادب خیابان شاه آباد

طهران

بهمن ماه ۱۳۱۵

بهای هر جلد ۳۲ ریال

چاپخانه اتحادیه

تاریخ گردیزی

زین الاخبار

تألیف

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی

(تاریخ تألیف در حدود سال ٤٤٠ هجری)

با مقدمه

حضرت استاد معظم

آقا میرزا محمد خان قزوینی

بانضمام فهرست اسماء الرجال و اماکن

بسرمایه و اهتمام

شرکت کتابخانه ادب خیابان شاه آباد

طهران

بهمن ماه ۱۳۱۵

بهای هر جلد ۱۲ ریال

مطبعه اتحادیه

بنام یزدان پاك

کتاب زین الاخبار

در تاریخ و آثار و اعیاد و عادات و رسوم و انساب و معارف ملل ماضیه تا اندازهٔ شبیه باثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی . تألیف ابو سعید عبدالحسن بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیز که جردیز نیز مینویسند قصبه و قلعهٔ بوده است ازمحال غزنین بریك منزلی آن‌بطرف مشرق) از معاصرین‌ابوریحان مذکور و کتاب حاضر را در سلطنت عبدالرشید بن مسعود بن‌محمود بن سبکتکین (۴۴۱ ـ ۴۴۴) ظاهراً در غزنه تألیف نموده است و از این کتاب فعلا گویا بیش از دو نسخه موجود نیست و هیچکس تا کنون سراغ نسخه ثالثی از آن در هیچ نقطه نداده است و دو نسخه مزبوره اتفاقاً هر دو در انگلستان‌است یکی‌در کمبریج و دیگری در اکسفورد و نسخه دوم گویا فقط سوادی است از نسخه اولی و نسخه مستقلی محسوب نمیشود و عکس حاضر عکس نسخه کمبریج است که اصلح و اقدم نسختین است . نسخه حاضره‌درسنه ۹۰۳ یا ۹۳۰ استنساخ شده است (در اخبار نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ صفری) و نسخه اکسفورد در سنهٔ ۱۱۹۶ نسخه کتابخانه کینگز کالج (مدرسه همایونی) در کمبریج نمره ۲۱۳ مشتمل بر ۴۱۸ صفحه یا ۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش حسب‌الامر وزارت جلیله معارف دولت‌علیه‌ایران و باهتمام این ضعیف‌محمد بن‌عبدالوهاب قزوینی عکس بر داشته شد فی شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰

تنبیه اول ـ از این کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بارتولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنیدبدائرة المعارف‌اسلامی ج ۲ ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) و در سه‌چهار سال قبل نیز مقدار ربع کتاب تقریباً (۱۲۰صفحه از جمله ۴۱۸ صفحه‌ازصفحات‌اصل نسخه) برلین در مطبعه ایرانشهر بتوسط‌شخصی هندی موسوم به محمد ناظم چاپ شده است ولی چاپی که با احتیاط تمام باید از

آن استفاده نمود زیرا که طابع با قرار خود (ص ٥ از دیباچه انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیه این کتاب را بدون اینکه اصلا و ابداً باصل آنها اشاره نماید که چه بوده از پیش خود و بذوق و سلیقه خود تصحیح نموده است و خیال نکرده است که تصحیح اغلاط کتاب و سکوت از ذکر اصل آنها خلاف مقتضای امانت و موجب سلب اعتماد از کلیه متن کتاب خواهد گردید چه اجتهاد کسی برای کس دیگر حجت نیست و نمیتوان ذوق و سلیقه شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد و بسیار شده که کلمهٔ بنظر مصحح غلط میاید ولی بنظر خواننده صواب فقط همان است که او غلط پنداشته بوده لاغیر، بخصوص که مصحح شخص خارجی و اجنبی از زبان کتابی که تصحیح میکند و غیر مانوس باصطلاحات و تعبیرات متنوعه متکثره آن لسان باشد مثل همین مورد ما نحن فیه مثلا طابع در ص ١٥ س ١٠ برسم را در نسخه اصلی به رستم تصحیح کرده و در ص ٢٨ س ١٠ ـ ١٢ در این عبارت بگرما به شد و آهك کرد بر سر و ریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد و طره و جامه بیگانه بپوشید و برفت که از آن موکلان هیچکس او را نشناخت) چون معنی آهك را گویا نفهمیده است آنرا به آهنك تصحیح کرده و عبارت را بکلی فاسد و بی معنی کرده است و در ص ٥٢ س ١٥ در سنهٔ ثمانین وثلث مائه اصل نسخه را وی از پیش خود و بدون هیچ دلیلی و بدون ادنی اشاره که دراصل نسخه چه بوده به سنهٔ ثمان وسبعین و ثلث مائه تبدیل نموده است ودر ص ٨١ س ٧ حسبت اصل نسخه را که گویا معنی آنرا ملتفت نشده به جست تصحیح کرده است وهکذا وهکذا ودر جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلاو ابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخه اصلی چه بوده ننموده است و راقم سطور ابتدا بحدس و تخمین وسپس از مراجعه باصل نسخه صواب آنرا بدست آورد و بر عکس بعضی اغلاط جزئیه بسیار واضح را هیچ تصحیح نکرده و گویا ملتفت نشده که غلط است مثلا در ص ٩٥ س ٢ عبارت ثواب آنست که بجای خود بنشینی اصل نسخه را وی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست که الخ) و در ص ٤٥

س ۶ لشگر خیزد گشتند (صحیح چیره گشتند) را همین قسم نا مصحح گذارده است و در ص ۵ س ۱۰ سبع و بیائی (صحیح و مأنین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است وهکذا و هکذا و گاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك گذارده است مثلا در ص ۷۸ س ۱ از این عبارت رسول به لشکر گاه نندا آمد دیار ندید تعبیر دیار ندید را نفهمیده مقصود از آن چیست و بعد از آن علامت شك (كذا) افزوده است باری قسمت مطبوعه زین الاخبار چنانکه گفتیم فقط قریب یکربع تمام کتاب است و مابقی سه ربع دیگر همان حال نسخه خطی باقی است که بعد ها شاید بهمت فضلای ایرانی انشاءالله بطبع رسد تا عموم مردم از این کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند .

تنبیه دوم ـ گفتیم که تاریخ کتابت نسخه حاضره در آخر کتاب فقط بصورت ۹۳ مسطور است که لابد صفری یامابین ایندورقم یاقبل ازاین دو رقم ساقط است و مراد از آن یا سال ۹۰۳ یاسال ۹۳۰ است بلاشبهه وبارتولد مستشرق روسی نیز آنرا بطرز دوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (ترکستان ص ۲۱ حاشیه ۱) ولی طابع هندی سابق الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف و برای اینکه چیز نافذی گفته باشد در ص ۱ از دیباچه میگوید صواب آنست که رقم مزبور را یعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیرا که نساخ قرن یازدهم عادت داشته اند که عموماً به نوشتن تاریخ عدد هزار را حذف نمایند (کذا) و این سخن چنانکه ملاحظه میشود کذب صریح و قبیح و بکلی ساختگی است چه هرگز چنین عادتی برای انساخ قرن یازدهم و نه قرون قبل و نه قرون بعد نبوده و نیست و در هر عصر و زمانی بعضی نساخ و غیر نساخ محض اختصار عقود اعداد کثیره یعنی مأت والوف را حذف کرده و میکنند آنهم اغلب در محاوره بـاید مواردی که بقراین حالیه خوف خلط ولبس متصور نباشد شده درطهران گویند قحطی سال ۸۸ یعنی قحطی سال ۱۲۸۸ و درفرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن مملکت و آلمان نه درمواردی که تاریخ تام تمام محقق مطلوب است واحتمال

خلط و لبسی مانند اواخر کتب و اسناد و وثایق و نحو ذلک ولی این فقره .اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد زیرا چه دلیلی و وجهی برای این تصور میتوان کرد که فقط نساخ آن قرن این کاررا کرده و نساخ قرون قبل و بعد از آن خود داری نموده باشند (ومن در عمرم بچنین چیزی بر نخورده ام) علی ای حال بنحو قطع و یقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمداد کند ندارد . و من وقتی که باینجا رسیدم افتخاراً یکی از مجلات فهرست نسخ فارسی لندن تألیف او را بنحو اتفاق باز کردم فقط مابین صفحات ۱۶۳ ـ ۱۸۷ ـ ده نسخه مختلف فارسی از قرن یازدهم یافتم مورخه سنوات ۱۰۰۹ ـ ۱۰۲۸ ـ ۱۰۴۹ ـ ۱۰۶۵ ـ ۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۹ ـ ۱۰۹۰ ـ ۱۰۹۱ ـ ۱۰۹۴ ـ که تمام عقود آحاد و عشرات و الوف آنها علی الرسم کاملا مرقوم است پس در ۱۵۰۰ صفحه آن فهرست چه مقدار نسخ دیگر از این قبیل میتوان یافت به قیاس معلوم است و باز طابع مزبور برای اثبات مدعی بی اساس خود که رقم ۹۳ را در تاریخ این کتاب باید ۱۰۹۳ خواند گوید در پشت صفحه اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است که دو رباعی از آنها ازآن خود کاتب نسخه است و رباعی سوم از حکیم رکنا (رکن الدین مسعود متخلص به مسیح کاشی) وآن دو رباعی اول را که بعقیده او از خود کاتب است در ص۱ از دیباچه نقل کرده است و آن دو رباعی اینست

لکاتبه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی | حاصل غم و رنج و محنت است و تبهی
ترکش ده و فارغ بنشین ور ندهی | هرگز ز غم و وسوسه او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد | کس دل زغمش بهر چه در هم دارد
عاقل باید که سینه بی غم دارد | دنیاست بدو نیك فراهم دارد

ولی رباعی حکیم رکنی را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکرده است وسپس

گوید (چون حکیم رکنا در حدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ این کتاب مدتی مدید بعد از سنهٔ ۹۳۰ میزیسته است) راقم سطور گوید رباعی های مسطور در پشت صفحه اول کتاب چنانکه هر کس میتواند معاینه نماید بهیچ وجه من الوجوه معلوم نیست بخط کاتب اصل نسخه باشد چه هیچ شباهتی (یا بطور قدر متیقن هیچ شباهت کاملی که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل و نسخه و خطوط این اشعار مشهود نیست و ظاهراً این اشعار بخط یکی از مالکین متعدده متکثره این نسخه بوده است در طی قرون ماضیه که هر یکی بنوبت خود یادداشت در پشت این نسخه نموده و انواع خطوط مختلفه خود را در صفحه مزبوره یادگار گذارده اند وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد و گویا طابع نه از راه مشابهت خطی بلکه از کلمه (الکاتبه) که در عنوان دو رباعی مزبور مسطور است فریب خورده و گمان کرده است که مراد کاتب اصل نسخه است و حال آنکه مراد از (الکاتبه) (چنانکه در امثال این موارد در جنگ ها و بیاز ها و پشت نسخه ها همیشه دیده میشود) کاتب خود آن اشعار است نه کاتب اصل نسخه و بعد از بیت اخیر از رباعی دوم کلماتی با حروفی مسطور است که بدون شك امضای کاتب (وصاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعه است و اما (رباعی) حکیم رکنا را که طابع چنانکه گفتیم اشاره بدان کرده ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است چنانکه ذیلا ملاحظه میشود اصلاو ابداً رباعی نیست بلکه دو بیت معمولی است از بحر مضارع اخرب مثمن وآن دو بیت این است .

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زیانی   یاراست و نیم یاری مائیم و نیم جانی
مابوی پیرهن را ازجان ذخیره داریم   شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبه عبدالضعیف محمد بن عبدالوهاب القزوینی . فی شهر رجب المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه الموافق لشهر آبان ۱۳۱۰

زین الاخبار

گردیزی



بسم الله الرحمن الرحیم

(ورق ۸۱ ب)

طاهر بن الحسین

پس مأمون خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد اندر شوال سنهٔ خمس و مأتین و طاهر خلیفت خویش بفرستاد و خود بحرب نصر بن شبیب (۱) رفت و برقه با او حرب کرد پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش برقه فرستاد. و طاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنهٔ ست و مأتین و یك و نیم سال حکومت کرد. بعد از آن دریکی از جمعها نام مأمون را در خطبه ذکر نکرد و در شب همان روز بمرد. بمرد اندر جمادی الاخر (۲) سنهٔ سبع و مأتین (۳) و پسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

طلحه بن طاهر

و چون طاهر بمرد طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست و میان طلحه و حمزهٔ خارجی حربهاء فروان بود. پس حمزه اندر سنهٔ ثلث عشر و مأتین کشته شد. و مر طاهر بن الحسین را مأمون ذوالیمینین لقب کرده بود. اندر و سبب آن بود که چون طاهر را (ورق ۸۲ آ) پیش علی بن عیسی همیفرستاد فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد و [دو] ستارهٔ یمانی یکی سهیل و دیگر شعری یمانی اندر وسطالسما یافت. بدین سبب او را ذوالیمینین نام کرد. و مأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد علم نجوم‌را دوست گرفت. و اندران ساعت که مر طاهر بن الحسین لوا بست فضل گفت، ای طاهر ترا لوای بستم که تا شست و پنج سال هیچکس نگشاید. واز بیرون آمد طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت، تاوقت شدن دولت طاهریان وگرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را شست و پنج سال [بود] و طلحه بن طاهر چون دل ازکار حمزهٔ خارجی

---

۱ - نصر بن شبث : تاریخ طبری جلد سوم صفحه ۱۰۴۵   ۲ - جمادی الاولی : طبری جلدسوم صفحه ۱۰۶۵   ۳ - نسخه‌اصل : ماتی

فارغ کرد وحمزه کشته‌شد هم اندر آن سال‌طلحه بمرد (۱) و محمد بن حمید الطاهری را خلیفه کرد بر خراسان.

عبد الله بن طاهر

و چون مأمون خبر مرگ طلحه بشنید خراسان مرعبدالله‌بن طاهر را داد و عبدالله بن‌طاهر مرعلی بن‌طاهر را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد و عبدالله بدینور بود، ولشکرها همیفرستاد بحرب بابك خرم دین و خوارج تاختن کردند بدهی از نیشاپور (۲)، و مردم بسیار بکشتند. و چون آن خبر بمأمون رسید عبدالله بن طاهر را فرمود که به نیشاپور رود و آن حال تدارك کند. وعلی‌بن‌هاشم را بدل عبدالله بدینور فرستاد، و عبدالله اندر رجب سنهٔ خمس و مأتین (۳) اندر نیشاپور آمد، و خراسان اندر فتنهٔ خوارج بود. و عبدالله مر عزیز بن نوح را برمقدمهٔ خویش بفرستاد (ورق ۸۲ب) با ده‌هزارکس، تاخراسان از خوارج پاك کرد و بسیاری ازیشان بکشت، و محمد بن حمیدالطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به نیشاپور و بسیار ستم‌ها کرد، و از راه شارع بعضی بگرفت و اندر سرای خویش آورد. و چون عبدالله به نیشاپور آمد، بپرسید. احمد حاج که معدل بود بگفت که وی از طریق شارع اندر سرای خویش آوردست. عبدالله بن طاهر او را معزول کرد و بفرمود تا دیوار از راه مسلمانان برگرفت. و مأمون بروزگار او فرمان یافت، و معتصم بخلافت بنشست . و معتصم را بر عبداللّه‌خشم بود و سبب آن بود که اندران وقت که عبدالله حاجب مأمون بود روزی معتصم با قومی از غلامان خویش بدر مأمون آمد بی‌وقت. عبدالله گفت، این وقت‌سلام نیست با چندین غلام، معتصم اوراگفت، ترا باچهار صد غلام شایدکه برنشینی، مرا بااین مایه مردم نشاید برنشستن. عبدالله‌گفت، اگر من باچهار هزار غلام برنشینم طمع اندران نکنم‌که تو باچهار غلام‌کنی. معتصم بازگشت و خشم‌گرفت و چون مأمون خبر یافت هردو را بخواند و آشتی داد. و چون معتصم بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. (٤) [و] کنیزکی فرستاد او را سخت‌نیکو،

---

۱ - تاریخ فوت طلحه ۲۱۳ بوده است: طبری جلد سوم ۱۰۹۹ ۲ - نسخه : نشابور

۳ - محتمل است سنه ۲۱۵ باشد : وفیات الاعیان ابن خلکان جلد اول صفحه ۳٦۹

٤ - نسخه : بشنیدبرعبداللّه‌هیچ انکار نکرد ومعتصم مرعبداللّه‌را تهدید ها کرد وچون

و مر آن کنیزك را دستارچه داد وگفت، چون عبدالله باتو نزدیکی کند این
دستارچه بدو ده که خویشتن را پاك کند. چون کنیزك بخانهٔ عبدالله رفت او را
دوست (ورق ٨٣ آ) گرفت و آن‌راز باوی بگفت، وعبدالله حزم خویش بگرفت
و خویشتن را ازمعتصم نگاه همیداشت، و آن وحشت از دل او بیرون آورد.
پس روزی عبدالله مر اسماعیل دبیر خویش‌را گفت که من همی بحج روم. اسماعیل
گفت، یاامیر تو حازم‌تر از آنی که کاری کنی که از حزم دور بود. عبدالله گفت،
راست گفتی اما من بدین ترا آزمودم. و بروزگار عبدالله مازیار بن قارن بطبرستان
عاصی شد و دین بابك خرم دین بگرفت، و جامه سرخ کرد. و عبدالله آنجا رفت،
و باوی حرب کرد و مازیار را بگرفت اندر سنهٔ سبع و عشرین و مأتین، وبنزدیك
معتصم فرستاد و معتصم فرمود تا مازیار را پانصد تازیانه بزدند. و هم اندر روزاز
آن درد بمرد. (١) و اندر سنهٔ اربع و عشرین و مأتین بفرغانه زلزله افتاد و
بسیار خانها ویران شد. و پیوسته اهل نیشاپور و خراسان نزد عبدالله همی آمدندی
و خصومت کاریزها همی رفتی. و اندر کتب فقه و اخبار رسول صلی‌الله علیه‌وسلم
اندر معنی کاریز و احکام آن چیزی نیامده بود. پس عبدالله همه فقهای
خراسان را و بعضی ازعراق را جمع کرد تا کتابی ساختند [در] احکام کاریزها.
و آنرا کتاب قنی نام کردند تا احکام که اندر آن معنی کنند برحسب آن
کنند. و آن کتاب تا بدین‌غایت برجاست، و احکام قنی و قنیات (٢) که در
آن معنی رود برموجب آن کتاب رود. ومر عبدالله بن طاهر را رسمهای نیکو
بسیار است. یکی آنست که بهمه کارداران (ورق ٨٣ ب) نامه نوشت که حجت
برگرفتم شما را تااز خواب بیدار شوید واز خیرگی بیرون آئید و صلاح خویش
بجوئید و بابرزگران ولایت مدارا کنید، وکشاورزی که ضعیف گردد او را
قوت دهید، و بجای خویش باز آرید که خدای عز و جل مارا از دست‌های
ایشان طعام کرده است واز زبان‌های ایشان سلام کرده است، و بیدادکردن

١ - محتمل است این واقعه درسال ٢٢٥ اتفاق افتاده باشد وبعلاوه مازیار را چهار صدو پنجاه تازیانه
زدند ؛ طبری جلد سوم صفحه ١٣٠٣ ولی وفات معتصم درسال ٢٢٧ بوده است : طبري جلد سوم
صفحه ١٣٢٢ ٢ ـ نسخه : وقینا

بر ایشان حرام کرده است. و عبدالله بن طاهر گفتی که علم بارزانی و ناارزانی باید داد که علم خویشتن‌دارتر از آنست که با ناارزانیان قرار کند. و چون معتصم فرمان یافت واثق بخلافت بنشست، و عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد. و عبدالله اندر خلافت واثق فرمان یافت در سنهٔ ثلاثین و مأتین.

(طاهر بن عبدالله)

پس واثق خراسان مرطاهر بن عبدالله را داد، وکنیت طاهر ابوالطیب بود. ابوالطیب اندرین وقت بطبرستان بود به نیشاپور باز آمد، و مصعب (۱) بن عبدالله را خلیفه کرد. و واثق بمرد اندر ذوالحجه سنهٔ اثنی و ثلثین و مأتین. و متوکل به خلافت بنشست و عهد خراسان سوی طاهر فرستاد. و چون یك چندی برآمد متوکل را بکشتند. و منتصر بخلافت بنشست و عهد خراسان بطاهر فرستاد. و ابوالحسن شعرانی چنین گفت که طاهر خادمی داشت سپید پوست و نیکوروی، بمن داد که این را بفروش و خادم بسیار زاری کرد و بگریست. من توقف کردم که بس خوب خادمی بود، و بامیر رجوع کردم که این (ورق ۸٤آ) خادم را چرا میفروشی. گفت، شبی اندر سرای خفته بود و باد جامه ازو باز افگند، من او را بدیدم، بچشمم خوب آمد، همی‌بترسم که مبادا دیو مرا وسوسه کند. پس فرمود تا هدایا بساختند و او را باهدیهاء دیگر نزدیك متوکل بفرستادند. روزی رقعه نوشتند بدو، اندر رقعه گفتند، اگر رأی رشید او صواب بیند، توقیع زد که نخواهم که مرا رشید خوانند که این‌نام برکسی نهند که خدای عز و جل او را سزاوار آن‌کرده‌باشد. و چون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست و ولایت خراسان بر طاهر نگاه داشت. وطاهر فرمان (۲) یافت اندر سنهٔ ثمان و اربعین و مأتین.

---

۱ ـ نسخه : معصب   ۲ ـ نسخه : بفرمان

محمد بن طاهر

مستعین خراسان مر محمد بن طاهر را داد. و محمد بن طاهر غافل و بیعاقبت بود، سر فرود برد بشراب خوردن و بطرب وشادی مشغول گشت تابسبب غفلت او طبرستان بشورید، و حسن بن‌زیدالعلوی بیرون آمد اندر سنهٔ احدی و خمسین و مأتین. و سلیمان بن عبدالله بن طاهر امیر طبرستان بود. حسن زید با او حرب کرد، و سلیمان هزیمت شد و حسن طبرستان بگرفت. و مستعین را خلع کردند (۱) پس مهتدی (۲) بخلافت بنشست و یانزده ماه و شانزده روزخلافت کرد. (۳) پس خلع کردندش. و پس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنهٔ ست و خمسین و مأتین. و خراسان محمد بن‌طاهر داشت. و طبرستان وگرگان بشوریده بود. و پسران عم محمد بن طاهر از محمد حسد کردند [و با یعقوب لیث یار شدند و اورا دلیر کردند](٤) تاقصدخراسان کرد (٥) ومحمدرا بگرفت و خود بنشست در خراسان.

فتنهٔ یعقوب (ورق ۸۱ ب) بن اللیث

و یعقوب بن‌اللیث بن معدل مردی مجهول بود از روستای سیستان از ده قرنین. و چون بشهر آمد رویگری اختیار کرد و همی‌آموخت، و ماهی بپانزده درهم مزدور بود. و سبب رشد او آن بود که بدانچه یافتی و داشتی جوان مرد بودی و بامردمان خوردی، و نیز باآن هوشیار بود و مردانه، همه قرینان او را حرمت داشتی. و بهر شغلی که بیفتادی میان هم‌شغلان (٦) خویش پیشرو او بودی. پس از رویگری بعیاری شد، و از آنجا بدزدی اوفتاد و براه‌داری. و پس سرهنگی یافت، و خیل یافت، و همچنین بتدریج بامیری رسید. و نخستین

---

۱ - خلیفه دیگری بنام (المعتز) قبل از مستعین بوده است ۲ - نسخه: مهدی
۳ - محتمل است یازده ماهو بیست و پنج روز باشد، طبری جلد سوم صفحه ۱۸۳٤ ٤ - این جمله در حاشیه نسخه اصل است ٥ - نسخه: وبیرون آمد ٦ - نسخه: شکلان

سرهنگی بست یافت از نصربن صالح (١) و امیری بسیستان یافت. و چون سیستان او را شد نیز برجای قرار نکرد، وگفت اگر من بیارامم مرا دست باز ندارند. پس از سیستان به بست آمد و بست را بگرفت. و از آنجا به بنجوای (٢) و تکین‌آباد (٣) آمد وبا رتبیل (٤) حرب کرد، وحیله‌ساخت و رتبیل را بکشت، و بنجوای برخود (٥) بگرفت. و از آنجا بغزنین آمد و زابلستان بگرفت و شارستان غزنین را بپا افگند، و بگردیز (٦) آمد، و با ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان که امیر گردیز بود حرب کرد، و بسیار کشش کرد تا مردمان اندر میان شدند، و ابو منصور گروگان بداد وضمان کرد که هرسال ده هزار درم خراج به سیستان بفرستد. و از آنجا بازگشت، و سوی بلخ رفت، و بامیان بگرفت اندرسنهٔ (ورق ٨٥آ) ست وخمسین و مأتین (٧)، و نوشاد (٨) بلخ را ویران کرد وبناهایی که‌داؤد بن‌العباس‌بن هاشم بن‌ماهجور کرده بود همه را ویران کرد. از آنجا بازگشت و بکابل شد و شاه‌کابل را قهر کرد، و پیروز (٩) را بگرفت و سوی بست شد وبرمردمان بست خراجها برنهاد از هرنوعی و او را برمردمان بست خشم بود بسبب آنکه اندران وقت ایشان بروی ظفر کردند. و از آنجا سوی سیستان باز رفت. و اندر سنهٔ سبع و خمسین و

---

١ - صالح بن نضر : ابن خلکان جلد دوم صفحه ٤٦٣

٢ - نسخه : بلحوای - ولی رجوع شود به ترجمه جغرافیای تاریخی بارتلد صفحه ١٢٦

٣ - تکین‌آباد : ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ - نسکین یا تسکین‌آباد : ترجمه انگلیسی ابن‌حوقل طبع ١٨٠٠ صفحه ٢١٠

٤ - زنبیل : ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٥٤ - تاریخ سیستان (نقل از شماره ٥١٤ روزنامه ایران اعتماد السلطنه) - رتبل - زنبل - روتبیل : شفق سرخ شماره ٩٨٦ مقاله‌راجع به‌افغانستان بقلم‌سعید نفیسی

٥ - الرخذ - رخوذ - الرخج : ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٢٥ - ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ - تاریخ سیستان (نقل‌از شماره ٥١٤ روزنامه‌ایران‌اعتماد السلطنه) - ابن‌خلکان جلد دوم صفحه ٤٦٤ - الرحج یا الرحا ترجمه انگلیسی ابن‌حوقل صفحه ٢١٠

٦ - گردیس : احسن‌التقاسیم مقدسی صفحه ٢٩٦

٧ - تاریخ سیستان (روز نامه ایران اعتماد السلطنه شماره ٥١٧) ابن واقعه را در سال ٢٥٨ ذکر می نماید ، ولی بارتلد (ترکستان) درقسمت (تاریخ حوادث) فتح بلخ و کابل را در ٢٥٦ ذکر میکند

٨ - نوشار : معجم البلدان یاقوت جلد چهارم صفحه ٨٢٣

٩ - فیروز مند : ترجمه انگلیسی ابن حوقل صفحه ٢١٠ - فیروز وند : ترجمه بارتلد صفحه ١٢٦ - ایرانشهر مارکوارت صفحه ٢٥٥

مأتین بسوی هراة رفت ، و درکروخ مر عبدالرحمن خارجی (۱) را حصار
کرد. و چون عبدالرحمن اندر آن حصار مقهورگشت بزینهار او آمد باچندین
از پیش‌روان چون مهدی محسن و محمد بن نوله و احمد بن موجب وطاهر
بن حفص و از آنجا بپوشنگ آمد وطاهر بن‌الحسین بن طاهر را بگرفت. و
از آنجا بسیستان باز شد و عبدالله بن صالح سگزی (۲) و دو برادر او فضل
[کذا] را بایعقوب لیث حرب افتاد. و عبدالله مر یعقوب را شمشیری بزد و خسته
کرد و هرسه برادر بدین سبب از سیستان برفتند و بزینهار محمد بن طاهر آمدند
به نیشاپور و یعقوب‌نامه نوشت و ایشان را باز خواست و محمد بن طاهر باز
نداد ، و یعقوب بطلب ایشان بخراسان آمد و رسولی بنزدیك محمد بن طاهر
فرستاد. چون رسول یعقوب بیامد و بار خواست ، حاجب محمد گفت ، بار نیست
که امیر خفته است. رسول گفت ، کسی آمد کش از خواب بیدار کند. و رسول
بازگشت و یعقوب قصد نیشاپور کرد وعبدالله سگزی با (ورق ۸۵ ب) برادران
بگرگان شدند و چون یعقوب بفرهاد (۳) رسید بسه منزلی نیشاپور سرهنگان و
عم زادگان محمد همه پیش یعقوب آمدند وخدمت کردند جز ابراهیم بن احمد.
و یعقوب با ایشان به نیشاپور آمد و محمد بن طاهر مرابراهیم بن صالح المروزی
را برسالت نزدیك یعقوب فرستاد گفت ، اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی عهد و
منشور عرضه کن تا ولایت بتو سپارم واگر نه بازگرد. چون رسول بنزدیك یعقوب
رسید و پیغام بگزارد (٤) یعقوب شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد وگفت عهد و
نوای من این است. و یعقوب به نیشاپور آمد و بشادیاخ فرود آمد و محمدرا
بگرفت و پیش خویش آورد و بسیار نکوهید و خزینهای او همه بگرفت. و این
گرفتن محمد دوم شوال بود سنهٔ تسع و خمسین و مأتین. و یعقوب مر ابراهیم‌بن
احمد را بخواند وگفت که همه حشم پیش من باز آمدند تو چرا نیامدی.
ابراهیم گفت ، ایدالله الامیر. مرا باتو معرفتی نبود که پیش تو آمدمی و یا نامه

---

۱ - عبد الرحیم خارجی : تاریخ سیستان نقل از روز نامه ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۱۷
۲ - عبد الله بن محمدبن صالح : » » » »
۳ - فرهاذان : معجم البلدان یاقوت جلد سوم صفحه ۸۸۸ ٤ - نسخه : بگذرد

نوشتمی ، و از امیر محمد گله‌مند نبودم که از وی اعراض کردمی ، و خیانت کردن باخداوند خویش روا نداشتم که مکافات او [و] از آن پدر او غدر کردن نبود. یعقوب را خوش‌آمد ، او را گرامی کرد و نزدیك ساخت و گفت کهتر چون تو باید داشت (۱) و آنکسها که باستقبال او شده بودند همه‌را مصادره کرد ونعمتهای‌شان بستد. و سوی حسن بن زید بگرگان نامه نوشت و عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست. حسن بن زید جوابی (ورق ۸۶آ) نوشت و ایشان را نفرستاد. یعقوب قصد گرگان کرد و حسن بن زید از پیش او هزیمت شد و بآمل رفت ، و از آنجا براه رویان از عقبه کندسان (۲) بیرون شد. و چون یعقوب بلشکرگاه حسن رسید خالی یافت. لشکر را بفرمود تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند و باقی را آتش زدند وهمه بسوخت. و این اندر سنهٔ ستین و مأتین بود. وعبدالله و برادرانش سوی ری رفتند بنزدیك صلالی (۳) و یعقوب بصلالی نامه نوشت تا ایشان را بفرستد واگر نی با اوهمان معاملت کند که بامحمد وحسن کرد. و اهل ری، از آن نامه بترسیدند و صلالی هر دو برادر را بنزدیك یعقوب فرستاد. و یعقوب ایشان را به نیشاپور آورد. بشادیاخ ایشان را اندر دیوار بدوخت بمیخهای آهنین (٤) و مال طاهریان برداشت و سوی سیستان بازگشت. و محمد بن طاهر را با هفتاد مرد بند آورد و محمد اندر آن اعتقال بماند تایعقوب راموفق بدیرالعاقول هزیمت کرد و محمد بن طاهر خلاص یافت اندر رجب سنهٔ ثلث و ستین و مأتین. پس یعقوب قصد فارس کرد و فارس و اهواز بگرفت. و قصد بغداد کرد و خواست که ببغداد رود و معتمد را از خلافت بازکند و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سر نامهای سوی موفق همی‌نوشتی و موفق آن رقعها معتمد را همی‌عرضه کردی تا یعقوب بدیرالعاقول

---

۱ - در تاریخ سیستان ازابراهیم بن اخضر (سالارخوارج) که‌مورد ملاطفت‌یعقوب واقع شده‌ذکری می نماید

۲ - کندسان: مازندران و طبرستان تالیف رابینو صفحه ۱۵٤

۳ - صلاّبی : تاریخ طبری جلد سوم صفحه ۱۸۸۵

٤ - عبدالله‌بن محمدبن صالح‌را مرزبان طبرستان گرفتار نموده و بندکرده نزد یعقوب فرستاد و یعقوب فرمان داد تا گردنش بزدند ؛ تاریخ سیستان (نقل از ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۱۸)

رسید نزدیك بغداذ بر منفذ آب فرات . و لشکر آنجا فرود آورد . موّفق فرمود تا آب دجله بر وی بگشادند (ورق ۸٦ ب) و لشکر یعقوب بیشتر هلاك شدند و اوهزیمت شد وباز گشت و از آن تنگ او را زحیر گرفت و چون بجندیشاپور [۱] رسید از آن علّت زحیر بمرد واو هرگز از خصمان هزیمت نشده بود و مکر هیچکس برو روا نشده بود . مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنهٔ خمس و ستین و مأتین بود .

عمرو بن لیث

بس معتمد و موّفق خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند . و عمرو از جندیشاپور [۱] سوی [۲] باز گشت . و از آنجا سوی هرات بیرون آمد . و خجستانی [۳] به نیشاپور مقام کرد و جنکان [٤] قاری و یحیی بن محمد و یحیی الذهلی و همه مطوعه و فقهاء نیشاپور میل سوی عمرو داشتند که او فرستادهٔ امیر المومنین بود وعهد ولوا اوداشت . واندر خجستانی وقیعت کردند که او مخالف بود مرسلطان را و چون خجستانی خبر یافت ، احمد بن منه را به نیشاپور خلیفت کرد و خود بهرات آمد بحرب عمرو بن اللیث . و هرات بر عمرو حصار کرد. اندرصفر سنهٔ سبع و ستین و مأتین وهیچ چیز نتوانست کرد . واز آنجا قصد سوی سیستان کرد . چون به رمل سم رسید آن حصار را بر شادان و مسرور [۵] و اصرم [٦] حصار کرد . پس خجستانی را دل مشغول گشت و سوی نیشاپور باز گشت وقومی را بکشت . و عمرو را دل فارغ گشت پس عمروبن اللیث شغل امارت خراسان راهرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد وسیاستی برسم بنهاد چنانکه هیچکس بران گونه نگرفته بود . و چنین گویند که (ورق ۸۷ آ) عمرو بن اللیث را چهار خزینه بود ، یکی خزینهٔ سلاح و سه خزینهٔ مال که همیشه باوی

---

۱ ـ نسحه : جندنشابور. ولی رجوع شود به معجم البلدان یاقوت جلد دوم صفحه ۱۳۰ ۲ ـ نسخه : ناقص مانده است ولی ممکن استسوی سیستان باشد : تاریخ سیستان ۳ ـ مقصود (احمد بن عبدالله خجستانی) است ؛ طبری جلدسوم صفحه ۱۹۳۱ ٤ ـ کیکان وهو یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی : کامل التواریخ ابن اثیر جلد ۷ صفحه ۹۹ ۵ - شاذان ابن مسرور : تاریخ سیستان (نقل از ایران اعتماد السلطنه شماره ۵۲۱) ٦ ـ اصرم بن سیف ؛ تاریخ سیستان (نقل از ایران اعتمادالسلطنه شماره ۵۲۱) .

بودی . یکی خزینهٔ مال صدقات و گزیدهای و آنچه بدان ماند و خرج آن اندر وجه بیستگانی سپاه بودی . و دیگر خزینهٔ مال خاص که از بهر غلّه و ضیاع جمع شدی و خرج آن اندر وجه نفقات و مطبخ و مانند آن بودی و سه دیگر خزینهٔ مال که دخل آن ازاحداث و مصادرهای حشم که بدشمنان میل کردندی جمع شدی و خرج آن اندر وجه صلتهای حشم و منهیان [۱] ورسولان و آنچه بدین ماند صرف شدی . و عمروبن اللیث اندرکار حشم و لشکر سخت کوشا بود وهرسه ماه ایشان‌را صله فرمودی وبغایت هوشیار بود . وچون مصادره کردی بوقت کردی وعذرها نهادی تامالی ازمردی‌بستدی . گویند روزی محمدبن بشر پیش عمروآمد واندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود و وعدهٔ صلهٔ حشم نزدیك آمده بود . و عمرو را همی مال می بایست . پس عمرو روی سوی محمد بن بشر کرد و با وی عتاب کردن گرفت وگفت دانی که توچه کردی. بجای‌من چنان و چنین کردی . واز هرچیزی همی گفت ومحمد مقصود عمر بدانست گفت ، اید الله الامیر ، هرچه مرا مال است اگراز سبل [۲] وبرده و اگر ازمال صامت زیاده ازپنجاه‌بدره‌درم‌این جمله مال ازمن بستان (ورق۸۷ ب) بیواسطه و مرا ازین‌عتاب و تهدید عفو کن . عمرو گفت ، هرگز مردی ازین هوشیارتر ندیدم . محمدرا گفت ، برو این مال را بخزینه بسپار و بر تو هیچ حرج نیست . پس محمد بن بشر آن مال بخزینه سپرد و از بسیار رنجها و زیانها و منّتهای دوستان ایمن گشت . و رسم عمرو چنان بودی کــه چون سرسال بگذشتی ، اورا دو طبل بود ، یکی را مبارك گفتندی و دیگریرا میمون ، فرمودی تا هر دو طبل را بزدندی تا همه حشم خبر یافتندی که‌روز صله است . پس سهل بن حمدان عارض بنشستی و بدره درم پیش خویش فرو ریختی و شاگرد عارض دفتر پیش گرفتی و نخستین نام عمرو بن اللیث بر آمدی . پس عمرو بن اللیث از میان بیرون آمدی و عارض اورا بنگریستی و حلیه و اسپ او را و سلاح اوراهمه سره کردی و همه‌آلت اورا نیکو نگاه‌کردی وبستودی و پسندیدی . پس‌سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی ، عمرو بستدی و اندر ساق موزه نهادی‌و

---

۱ ـ نسخه : مهنیان ۲ ـ نسخهٔ : شبیل

گفتی که الحمدلله که ایزدتعالی مرا طاعت امیرالمؤمنین ارزانی داشت ومستحق ایادی او گردانید وبازگشتی. پس برجای بلند شدی وبنشستی وسوی عارض نگاه همی کردی تا همه لشکر را هریکی را تفحص همچنین کردی و اسب و زین و افزار و آلت سوار و پیاده همه نیکو نگریستی و صلهٔ هر یك بدادی بر اندازهٔ آنکس. و همیشه منهیان داشتی بر هر سالاری و سرهنگی و مهتری تا از احوال او همه واقف (ورق ۸۸ آ) بودی. و عمربس هوشیار و گربز وروشن رای بود. و سبب گشتن دولتش آن بود که چون عمرو سر رافع سوی معتضد فرستاد اندر سنهٔ اربع و ثمانین (۱) درخواست از خلیفه تا عهد ماوراء النّهر بدو فرستد که آن برسم طاهر بن عبدالله بود. پس معتضد مر جعفر بن فعلافر الحاجب را سوی عمرو فرستاد و نسخت هدیه ها جعفر بنزدیك عمروآورد. چون عمروبن اللیث آن نسخت بخواند ازآن همه هدیه‌ها تولیت ماوراءالنهر خوش آمدش. پس جعفر سوی پسر خلیفه مکتفی علی بن المعتعضد و عبید الله بن سلیمان(۲) و بدر الکبیر بخلافت بنشست(۳). وایشان به‌ری بودند، دروقت عهدماوراءالنهر نوشتند و سوی وی فرستادند بصحبت نصر المختاری (٤) که غلام ابوساج بود. وجعفر با عهد و هدیه ها پیش عمرو شد. و اندر آنجا هفت دست خلعت بود و بذنهٔ (۵) بود منسوج به‌درّ و مرصع بجواهرومروارید و تاجی مرصع بیاقوت وجواهر و یازده‌اسپ بود از آنجمله ده اسپ بزین و ستام زرّین و یکی را زین و لگام‌و ستام زرّین و مرصع به یاقوت‌ومروارید واسپ‌نمد و چنین [کذا] جناغ (٦) آن همه مرصع بجواهروچهار دست و پای او نعلّ زرین بسته و صندوقهاء بسیار. پس این همه هدیه‌ها پیش عمرو بگذرانید و صندوقها اندر سرای‌عمرو بنهادند و جعفر آن خلعتها یگان یگان اندر عمرو همی پوشید و هر دستی که بپوشیدی دو رکعت نماز کردی و شکر آن بگزاردی. پس عهد ماوراءالنهر پیش‌او بنهاد. عمرو گفت‌این‌راچه خواهم کرد که‌این ولایت‌ازدست

---

۱ - رافع بدست محمد بن عمرو الخوارزمی عامل عمرو بن اللیث در خوارزم در سنه ۲۸۳ بقتل رسید: تاریخ سیستان ۲ - عبید الله بن سلیمان بن وهب: تاریخ سیستان ۳ - محتمل است (و بدرالکبیر بنبشت) صحیح و (بخلافت) زائد باشد ٤ - غلام ابوساج (وصیف) بوده‌است: تاریخ سیستان ۵ - محتمل است بذیون بمعنی قماش نفیس باشد ٦ - نسخه: جناء

اسمعیل‌بن احمد بیرون نتوان کرد (ورق۸۸ب) مگر بصدهزار شمشیر کشیده . جعفر گفت این تو خواستی اکنون تو بهتر دانی . عمرو آن عهد بگرفت و بوسه داد و بر سرنهاد وپیش خویش بنهاد . و جعفربیرون شد . پس‌عمرو بن اللیث محمدبن بشر(١) و علی بن شروین (٢) و احمد دراز را براه آموی بر مقدمه پیش اسمعیل بن احمد فرستاد و اسمعیل بن احمد براه رزم رود بگذشت ، و پیش ایشان آمد و حرب کرد . احمد دراز بزینهار اسماعیل بن احمد رفت ومحمد بن‌بشر هزیمت شد و لشکر بطلب او رفتند . او اندر آن هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد . و علی بن شروین‌را اسیر گرفتند . واین روز دو شنبه بود هژدهم شوال سنهٔ ست و ثمانین و مأتین (٣) وچون علی بن شروین را اسیر گرفتند احمددراز شفاعت کرد تا اورا نکشتند و ببخارا بزندان باز داشتند تا مرگ . واسماعیل بن احمد ببخارا رفت و لشکر سیستان سوی عمرو باز آمدند بهزیمت و به نیشاپور آمدند . چون عمرو ایشان را بدید ضجر(٤) گشت وبسیار تنگ دلی کرد . گفتند ای امیر ازین نیکوتر مائده بزرگ بخته اند و ما هنوز یك کاسه خوردیم ، هر که مردست گو بشو باقی بخور . عمرو خاموش گشت . پس عمروبن اللیث لشکر بساخت‌وسلاح بداد ، وباآلت‌بسیار وابهتی‌تمام‌روی بماوراءالنهرنهاد . ازنیشابور . چون ببلخ رسید با اسماعیل بن احمد برابر شد و حرب کردند و پس روزگاری نشد که عمرو بن اللیث را بشکستند . و لشکر عمرو هزیمت شد و اندر آن عمرو بن اللیث دستگیر شد و اورا اسیر کردند و پیش اسماعیل بن احمد آوردند و این هزیمت عمرو روزسه شنبه (ورق ۸۹ آ) بود نیمهٔ ربیع الاول سنهٔ سبع و ثمانین و مأتین . دروقت اسماعیل او را بسمرقند فرستاد . و چون خبر بمعتضد رسید سخت شادمانه گشت و عبدالله‌بن‌الفتح‌را بخراسان فرستاد وعهدخراسان‌ولوا وتاج وخلعتهابسیار اندر سنهٔ‌ثمان و ثمانین و مأتین سوی اسماعیل بن احمد بسمرقند فرستاد واسناس را بفرستاد تاعمرو را با اوبفرستد . و چون عمرورا ببغداد بردند وپیش معتضد آمد معتضد گفت‌الحمدلله

---

١ - محمدبن اللیث : نرشخی . تاریخ بخارا صفحه ۸٦ ٢ - علی بن سروش : تاریخ بخارا صفحه ۸٦
٣ ـ تاریخ‌سیستان اسیرشدن علی‌بن شروین‌را درآخر شوال ۲۸۰ مینویسد ٤ - نسخه : منضجر
٥ ـ اشناس : تاریخ سیسان

که شرّ تو کفایت شد و دلها از شغل تو فارغ گشت وبفرمود تا اورا بزندان باز داشتند و تا مرگ اندر زندان بود. و مرگ او اندر سنهٔ تسع و ثمانین [بود].

ولایت و نسبت سامانیان

و سبب ولایت سامانیان آن بود که سامان خدا(۱)بن حامتان که این همه‌را بدو بازخوانند مغ بود و دین‌زردشتی داشت ونسب اوسامان خداه‌بن خامتا (۲) بن‌نوش (۳) بن طمغاسب(٤) بن شادل بن بهرام چوبین بن بهرام حسیس(٥) بن کوزك (٦) بن‌اثفیان بن کردار (۷) بن دیرکار بن جم بن جیر بن بستار بن حداد(۸) بن رنجهان‌بن فیر(۹) بن فراول بن سیم بن بهرام بن شاسب بن کوزك (۱۰) بن جرداد بن سفرسب بن‌گرگین بن میلاد بن مرّس (۱۱) بن مرزوان بن مهران بن‌فاذان بن کشراد (۱۲) بن‌سادساد(۱۳) بن بشداد (١٤) بن اخشین (١٥) بن فردین بن و مام (۱٦) بن ارساطین بن دوسر منوچهر(۱۷) بن کوزك‌بن ایرج‌بن افریدون‌بن اثفیان‌سك‌من‌سك‌بن‌سورکاو(۱۸)بن‌اخشین (ورق ۸۹ب) کادابن (۱۹) رسدکاو بن دیرکاو بن ریمنکاو بن (۲۰) بیفروش (۲۱)بن جمشید بن ویونکهان (۲۲) این‌اسکهدبن‌هوشنگ (۲۳) بن فرواك(٢٤)منشی (۲٥) بن کیومرث پادشاه نخستین که بر زمین بود. و اندر آن وقت که محمد الامین ببغداد

---

۱ ـ خداة : کامل التواریخ ابن اثیر جلد ششم صفحه ۹۲ ۲ ـ جثمان : تاریخ ابن خلدون جلد چهارم صفحه ۳۳۳ وکامل‌التواریخ ـ جسّام : تاریخ گزیده صفحه ۲۷۹ ۳ ـ نوشردین؛ ابن خلدون وکامل التواریخ ٤ ـ طغان : ابن‌خلدون ـ طمغاث : کامل التواریخ ـ طغام : تاریخ گزیده ٥ ـ جسنش : مجتبی مینوی حواشی نامه تنسر صفحه۵۰ ـ حشیش : تاریخ ابن خلدون ـ خشنش: کامل‌التواریخ ٦ ـ کورك؛ فارسنامه ابن البلخی صفحه۱۲ ۷ ـ کودرز : سعید نفیسی. شرح احوال رودکي درنسب سامانیان صفحه ۲۱۵ ۸ ـ جرداد : رجوع شود به نسب بعد ۹ ـ فیروز : سعید نفیسی ۱۰ ـ کورك : رجوع شود به نمره ٦ ۱۱ ـ نرسی : سعید نفیسی ۱۲ ـ کشواد : سعیدنفیسی ۱۳ ـ ساسان : سعیدنفیسی ١٤ـ بیشداد : سعیدنفیسی ۱٥ ـ افشین : سعید نفیسی ۱٦ ـ رهام : سعید نفیسی ۱۷ ـ نوذر بن منوچهر : فارسنامه ابن بلخی ۱۸ ـ شورگاو ؛ ابن بلخی ۱۹ ـ افشین گاو : سعید نفیسی ۲۰ رمیکاو : ابن بلخی ۲۱ ـ بیفروست : ابن بلخی ۲۲ ـ ویونجهان : ابن بلخي ۲۳ ـ اینکهد یا اشکهند بن هوشنك : ابن‌بلخی ٢٤ ـ فروال :ابن بلخی ۲٥ ـ مشی یا منشی : ابن بلخی

خلیفه بود و مأمون بمرو بود خراسان برسم او بود . این سامان خداه بنزدیك مأمون آمد و بر دست او مسلمان شد . و اورا پسری بود نام او اسد ، و مأمون مرین اسدرا سخت نیکو داشتی . و اورا چهار پسر بود ، نوح و احمد و یحیی و الیاس ، و مأمون ایشانرا نیکو داشتی ، و بدو نزدیك بودند ، از آنچه مردمان اصیل بودند . وچون مأمون ببغداد رفت وبخلافت بنشست وخراسان مرغسان بن عباد را داد مأمون اورا اندرمعنی ایشان وصیّت کرد ، پس غسان سمرقند مرنوح بن اسد را داد وفرغانه احمد بن اسدرا و جاج (۱) و سرشه (۲) یحیی بن اسدرا و هراة الیاس بن اسد را . چون طاهر بن الحسین بصرف غسان بخراسان آمد ایشانرا هم بر آن عملها نگاه داشت . و ازین همه پسران احمد بکار آمده تر بود و چون او بمرد اورا دو پسر ماند نصر و اسماعیل ، و بروزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند ، سمرقند نصر داشت و بخارا اسماعیل . و میان ایشان نیکو کار همیرفت تا بدگویان میان ایشان تحریص کردند ووحشت افکندند و آنرا مدد همی کردند تا آن وحشت مادت یافت و مستحکم گشت تا کار ایشان (ورق ۹۰ آ) بحرب رسید و لشکر ها بکشیدند و بحرب یکدگر رفتند ، اندر سنهٔ خمس و سبعین و مأتین حرب کردند و اسماعیل بر نصر ظفر یافت ، و نصر را دستگیر کردند و پیش اسماعیل آوردند . چون اسماعیل را چشم بروی افتاد پیاده شد و پیش او آمد ، بر دست او بوسه داد و از وی عذر خواست واورا برسبیل خوبی با همه حشم وحاشیت بسمرقند باز فرستاد . و از پس آن اسماعیل مر نصررا برهمه ماوراء النهر خلیفه کرد و کارنیکو همیرفت . وچون عمرو بن اللیث ماوراء النهر ازمعتضد بخواست واجابت یافت قصد اسماعیل کرد و اسماعیل لشکر بکشید و پیش عمرو آمد و آنرا کفایت کرد وعمرو را ببغداد فرستاد و این قصه گفته شده .

---

۱ - چاچ یاشاش : ترکستان بارتلد صفحه ۱۶۹ - شاش : تاریخ سامانیان میر خوند صفحه ۲

۲ - اسروشنه یا اشروسنه : ترکستان بارتلد صفحه ۹٤ - کامل التواریخ جلد ششم صفحه ۹۲

اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان

وچون‌ولایت خراسان مر اسماعیل‌را گشت و عهد و لواء معتضدبرسید، اسماعیل بن احمد مر محمد بن هارون را بفرستاد تا گرگان و طبرستان بگرفت و محمد بن زید بن محمد را بگرفت و سوی اسماعیل فرستاد، و اسماعیل گرگان و طبرستان مر محمد بن هارون‌را داد. وچون یکچندی برآمدمحمدبن هارون عاصی شد واسماعیل قصد اوکرد وبه‌ری شد و ادکونمش (۱) کشته شد، و محمد بن هارون با دوپسر دستگیر شدند. (۲) و این‌فتح هفدهم رجب‌بود سنهٔ تسع و ثمانین و مأتین. و اسماعیل بازگشت و به نیشاپور آمد و مر احمد بن‌سهل را بدان دیار بگذاشت. و اندرین وقت معتضد بمرد و مکتفی بخلافت بنشست و عهد خراسان (ورق ۹۰ ب) باسماعیل فرستاد و از پس او پسر اورا احمد. و عهد و لواء خراسان بصحبت محمد بن عبد الصمد فرستاد با عهد ولایت ری وقزوین و زنگان که باولایت‌خراسان ضم کرده بود، وچون محمدبن عبدالصمد به نیشاپور رسید اورا کرامت کرد، سیصد هزار درم صله داد وباهدیهابسیار اورا بازگردانید. پس‌ولایت ری اسماعیل مر ابوصالح منصوربن اسحق‌را داد، منصور احمد بن سهل را سرهنگی داد و حرس خویش برسم او کرد و فرمود تا تیمار همه حشم او بکشد چنانکه دردسری بمنصور نیاید. و اسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد و طبرستان ابوالعباس عبد الله بن محمدرا و پسررا فرمود تا با عبدالله موافقت کنند بهمه کارها وبهیچ چیزی اورا خلاف نکند. پس از آن مر پسر خویش‌رامعزول کرد از گرگان بدان سبب کـه باخستان (۳) کـارزار نکرد. باخستان را پسر نوح هزیمت‌کرد. پارس بزرگ مر احمد پسر خویش‌را داد واسماعیل بن احمد بمردشب

---

۱ - الدتمش الترکی: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۰ - اغرتمش الترکی: ابن خلدون جلد چهارم صفحه ۳۳۵ ۲ - درکامل التواریخ ومیرخوندمذکور است که محمدبن هارون والي ري الدتمش‌الترکی را با دوپسر اوکشت وخود بر ری مستولی شد: ابن اثیر: جلد هفتم. صفحه ۱۷۰- سامانیان میرخوند صفحه ۱۱ - و محمد بن هارون در سنه ۲۹۰ در مرو دستگیر و به بخارا اعزام ومحبوس شده است: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۰

۳ - جستان: از ملوك دیالمه بوده است: ایرانشهر مارکوارت صفحه ۱۲۷

چهار شنبه چهاردهم صفر سنهٔ خمس و تسعین و مأتین و اورا ماضی لقب کردند .

الشهید ابو نصر احمد بن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد مرپسر خویش احمدرا ولیعهد کرد بر خراسان ومکتفی عهد خراسان باحمد فرستاد بصحبت طاهر بن علی ولوای او بدست خویش بست وچون ببخارا رسید احمدبن اسماعیل اورا نیکو فرود آورد (ورق ۹۱ آ) و با او نیکوئی کرد و مال بسیار بخشید اورا . اندر ذی‌القعده سنهٔ خمس و تسعین و مأتین مکتفی بمرد و مقتدر بخلافت بنشست و ولایت خراسان هم احمد بن اسماعیل نگاه داشت . و چون کار بخارا راست کرد خواست که سوی‌ری شود وآن ولایت را نیز ضبط کند و اشغال آنرا نظام دهد . ابراهیم بن زیدویه[۱] او را اشارت کرد که نخست بسمرقند شود و مر عم خویش اسحاق بن احمد را بگیر تا شغل خراسان بر تو نشورد که او اندر سرفضول دارد . احمدبن اسماعیل بسمرقند شد و اسحاق‌رابند کرد و ببخارا فرستاد پس خود به‌ری شد اندر سنهٔ ست وتسعین و مأتین و عهد مقتدر آنجا بدو رسید . پس احمد مر ابو جعفر صعلوك را به‌ری خلیفه کرد وخود بازگشت اندر سنهٔ سبع و تسعین و مأتین و بهراة آمد و از آنجا مر حسین‌بن علی المروزی را سوی سیستان فرستاد و احمد بن سهل و محمد بن المظفر و ابراهیم و یحیی بن زیدویه و احمد بن عبدالله را با وی بفرستاد . ایشان معدل بن اللیث را اندر حصار کردند و معدل مر ابوعلی بن علی بن اللیث را بفرستاد تا به بست ورخود[۲] شود و مال جمع کند و سوی معدل فرستد. پس بوعلی لشکری جمع کرد و خواسته بر داشت و روی بسیستان آورد . احمد بن اسماعیل خبر یافت و از هرات تاختن آورد و آن لشکر را هزیمت کرد و ابوعلی را بگرفت وخواسته‌اش همه بستد و ابوعلی را سوی بغداد فرستاد . و حسین بن علی بسیستان (ورق ۹۱ ب) با معدل همی حرب کرد چون معدل خبر یافت که برادرش بو علی‌را بگرفتند صلح کرد وسیستان بمنصور بن اسحاق داد و خود باحسین بن‌علی سوی بخارا رفت و مردی بود از جملهٔ حشم احمد بن اسماعیل نام او محمد بن

---

۱ ـ ابراهیم زید : سامانیان میرخوند صفحه ۱۵ ۲ ـ رخج : رجوع شود به نمره ٥ ذیل صفحه ٦

هرمز معروف بمولی صید (۱) و مذهب خوارج داشت و مردی پیر بود و مجرب. روزی بعرض گاه آمد ازجهت وظیفت خویش و باابوالحسن علی بن محمد العارض(۲) الحاح کرد. عارض اورا گفت ترا آن صواب تر که برباطی بنشینی که پیر شدهٔ و از تو کاری نیاید. محمد بن هرمز را خشم آمد و از امیر دستوری خواست و بسیستان رفت و اندر ایستاد و همه مردم و اهل غوغای سیستان را از راه ببرد و بر منصور بن اسحاق بیرون آورد و مر عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بیعت کرد اندر سرّ. و پیش رو ایشان محمد بن العباس بود معروف به پسر حفّار. و منصور بن اسحاق‌را بگرفتند وببستند وبزندان کردند و خطبه بر عمرو بن یعقوب کردند. چون احمدبن اسمعیل خبر یافت حسین‌بن علی‌را بار دیگر بسیستان‌فرستاد و حرب به‌پیوست و نه ماه‌همی حرب کرد. پس‌این پیر که اوراMولی صندلی گفتندی بر گوشهٔ‌حصارآمد و گفت، بگوئید ابو الحسن عارض را که فرمان تو کردم و رباطی گرفتم، دیگر چه فرمایی. پس عمرو بن یعقوب وپسر حفار (۳) ازحسین زینهار خواستند، ایشان را زینهار داد و منصور (ورق ۹۲ آ) بن اسحق را اطلاق کردند. و حسین پسرحفّاررا نزدیك کرد ونیکو همیداشتی. پس‌روزی پیش‌او آمدند، عمروبن یعقوب وپسرحفّاررا بگرفت وبند بر نهاد. و حسین چنان دانست که‌احمد سیستان اورادهد، پس احمدبن سیمجور دویت دار (٤) را داد وحسین را بفرمود تا باز گردد با آن زینهاریان. پس حسین مر عمرو بن یعقوب را و پسر حفّار را اندر بخارا آورد اندر سنهٔ ثلثمائه (٥).

چنین گویند که احمد بن اسمعیل سخت مولع بود برصید کردن، هنگامی‌سوی فرر(٦) بصید رفته بود، چون سوی بخارا رفت فرمود تا لشکرگاه را بسوختند. چون اندرراه برسید نامهٔ‌ابوالعباس صعلوك (۷) رسید که‌والی طبرستان بود که حسین بن علی بن‌عمرو

---

۱ - مولی الصندلی : کامل التواریخ جلدهفتم صفحه ۲۲ - محمدبن هرمز المولی یامولی سندلی : تاریخ سیستان   ۲ - حسین‌بن علی‌بن‌محمد العارض : کامل‌التواریخ جلد هفتم صفحه۲۲   ۳ - نسخه :حفارا
٤ - سیمجوردواتي : سامانیان میرخوند صفحه۲۱ - کامل‌التواریخ جلدهفتم صفحه ۲۲   ٥-نسخه : ثلثا   ٦ - فربر : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵ - بریر : ابن خلدون جلدچهارم صفحه ۳۲٦
۷ - محمد بن صعلوك : سامانیان‌میرخوند صفحه ۱۷

بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (۱) رضی الله عنهم که او را حسین اطروش گفتندی بیرون آمده است. چون نامه بخواند متحیر گشت و سخت تنگدل شد. پس سر سوی آسمان کرد گفت، یارب [اگر] اندر سابق قضاء تو و تقدیر آسمانی چنان رفته است که این پادشاهی ازمن بشود تو مرا جان بستان. و از آنجا سوی لشکرگاه آمد آتش‌زده بودند، آن بفال‌نه‌نیك بود. وشیری بود که هرشب بردر احمدبن‌اسماعیل بودی تا هیچکس گرد نیارستی گشتن، آن شب آن شیررا نیاوردند و دیگر کسان از اصحاب بر در نیز نخفتند، پس اندر شب چندی ازین غلامان او اندر آمدند و گلوی او ببریدند و اینحال روز پنجشنبه بود بیست و یکم (ورق۹۲ب) جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیه. اورا ازآنجا ببخارا بردند ودفن کردند وقومی را از پس آن غلامان فرستادند، بعضی‌را ازیشان بگرفتند و بکشتند. و ابوالحسن نصر بن اسحاق الکاتب‌را تهمت کردند که با غلامان مطابق بود بکشتن امیر شهید، اورا بگرفتند و بردار کردند و مر احمد بن‌اسمعیل را امیر شهید لقب کردند.

السعید نصر بن احمد

پس نصر بن احمد السعید بولایت خراسان بخلافت بنشست بیست ویکم جمادی الاخر سنهٔ احدی و ثلثمأیه. و او هشت ساله بود و سی سال و سه ماه امیر خراسان بود. چون امیر شهید را بکشتند، ببخارا مشایخ و حشم گرد آمدند و اتفاق بر پسر او کردند نصر بن احمد. پس اورا سعد خادم (۲) برگردن خویش نشاند و بیرون‌آمد تا بروی بیعت کردند و صاحب تدبیرش ابو عبدالله محمد بن احمد الجهانی بود، کار هارا بر وجه نیکو پیش گرفت و همیراند. و ابو عبدالله جهانی (۳) مردی دانا بود و سخت هوشیار و جلد و فاضل و اندر همه چیز ها بصارت داشت، و او را تألیفهای بسیارست اندر هر فنی و علمی. و چون او بوزارت بنشست بهمه ممالك جهان نامها

---

۱ – حسن بن علی بن الحسن‌بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵ ـ حسن بن‌علی الاطروش علوی : سامانیان میرخوند صفحه ۱۷ ۲ ـ احمدبن محمد بن لیث شحنه بخارا : سامانیان میرخوند صفحه ۱۹ ـ کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵
۳ ـ ابوعبد الله محمد بن احمد الجیهانی : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۲۵

نوشت و رسمهاء همه درگاهها و همه دیوان ها بخواست تا نسخت کردند و بنزدیك او آوردند ، چون ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین و عراق وشام ومصر ورنج[1] و زابل و کابل و سند وعرب . همه رسمهای جهان بنزدیك اوآوردند وآن همه نسختها پیش بنهاد و اندر آن (ورق ۹۳ آ) نیك تأمل کرد وهر رسمی که نیکوتر و پسندیده تر بود از آنجا برداشته و آنچه ناستوده تر بود بگذاشت و آن رسمهای نیکو را بگرفت وفرمودتاهمه اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا آن رسمهارا استعمال کردندی. و برأی و تدبیر جیهانی همه کار مملکت نظام گرفت وچندتن از خوارجیان بیرون آمدند و پیش هر یك لشکر فرستاد ، همه منصور و مظفر باز آمدند . و در هیچ کاری قصد نکرد الا مقصود اوحاصل شد . و چون نصر بن احمد بامیری بنشست اول کسی که عاصی شد عم پدو اواسحاق بن احمد [بود] بسمرقند[2] وپسر او الیاس بن اسحق پیش شغل لشکر بیستاد و لشکر سوی بخارا کشیدند . پس نصر مر حمویه بن علی را پیش او فرستاد وبحر جنك[3] بیکدیگر رسیدند وحرب کردند اندر ماه رمضان سنهٔ احدی وثلثمائة . پس روزگاری‌نشد که اسحاق‌راهزیمت کردندوسوی سمرقند باز گشت و حمویه بن‌علی[4] بر عقب اسحاق برفت وکار بر وی تنگ بگرفت چنانکه برعیش ابراهیم [کذا] منغض گشت و چون سخت مضطر گشت نامه نوشت و امان خواست . اورا امان دادند تا ببخارا آمد ، اورا نیکو همیداشتند و آنجا بماند تا مرگ . و حسین بن علی چون سیستان بگرفت‌بود طمع داشته که سیستان اورا بدهند ، ندادند . و ازآن مستوحش گشت و منتظر همی بود فساد دولت احمد را . و چون احمد بمرد اوبهراة عاصی شد و چند وقت اندران عصیان بود . پس روزی لشکر عرض کرد وقصد نشاپور (ورق ۹۳ب) کرد . و از بخارا احمد بن سهل‌را بحرب او فرستادند . احمد بهرات آمد و آنرا بگشاد . و منصور بن‌علی[5] برادر حسین امان خواست و پیش احمد سهل

---

۱ - احتمال میرود (زنج) باشد وهی بلادالسودان : انساب‌صمعانی (۲۷۹ب) ۲ - نسخه : اول کسی که عم پدر او اسحاق بن احمد بسمرقند عاصی شد ۳ - خرجنگ : ترکستان بارتلد صفحه ۲۴۸ - خرتنگ : معجم‌البلدان یاقوت‌جلددوم‌صفحه۴۱۸ ٤ - نسخه : حمویه‌ابوعلی ٥ - نسخه : منصورابوعلی

آمدند. پس احمد سوی نشاپور آمد اندر ماه ربیع اول سنهٔ ست و ثلثمأیة و با حسین بن علی حرب کرد وحسین‌را اسیر کرد و [به] نیشاپور مقام کرد. ومحمدبن‌اجهد(١) صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود. اوبنزدیك احمد بن سهل آمد با محمدبن‌المهلب بن زراه المروزی، وزآنجا باز گشتند وببخارا رفتند. و این احمد بن سهل‌ازاصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان حرنج (٢) [که] از دیهای بزرگ‌مروست. وجد احمدکامکارنام‌بود، وبمروگلی‌است‌که بروبازخوانندگل‌کامکاری. گویند بغایت سرخ باشد. و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران احمد همه دبیران و منجّمان بودند، فضل و حسین و محمد پسران (٣) سهل بن هاشم اند [و سهل] علم (٤) نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود. گفت، چه نگرم که هرسه بیکروز کشته‌خواهند شد اندر تعصّب عرب، وهمچنان بود. و احمد چون بزرگ‌شد خون(٥) برادران‌طلب کرد، هزار مرد بااو گرد آمدند. پس عمرو بن اللیث بطلب [او] کسان فرستاد واو بترسید و کسی که بر اثر او شدی حرب همیکردی و دست ندادی. پس عمرو بن اللیث او را امان (ورق ٩٤ آ) داد بنزدیك خویش خواند. و چون احمد پیش عمرو آمد اورا بگرفت وبزندان کرد بسیستان. وخواهر احمدنام‌اوحفضه، احمد را تعهد همیکردی. عمرو مر احمد سهل‌را بفرمود تا خواهر خویش را بغلام اودهد نام او سبکری، و احمد را سوی مرو بفرستد. احمد اجابت نکرد و بترسید (٦) که عمرو برو انتقام کند. پس حیله کرد و خواهر خویش را فرمود تا پیوسته بخدمت دخترعمرو (٧) همیشد. پس‌خواهر احمد بدخترعمروشفاعت کرد تااحمد را بگرمابه شدن دستوری باشدکه موی او درازشده باشد. چون‌دستوری یافت بگرمابه شد وآهك کرد بر سر و ریش خویش وچون غلامی بیرون آمد با جعد و طرّه، و جامهٔ بیگانه

---

١ ـ محمد بن جنید: سامانیان میرخوند صفحه ٢٢ ـ محمدبن جید: کامل‌التواریخ جلدهفتم صفحه ٢٥
٢ ـ جیرنج: یاقوت‌جلددوم صفحه ١٧٥ ـ مسالك وممالك اصطخری‌صفحه ٣٦٣ ـ کیرنگ: مقدسی صفحه ٣١٢ ٣ ـ نسخه: و پسران ٤ ـ نسخه: عام‌اندر ٥ ـ نسخه: جون ٦ ـ نسخه: نترسید
٧ ـ نسخه: عمرو دختر

بپوشید و برفت که ازآن موکّلان هیچکس اورا نشناخت واندرشهر سیستان لتکر(۱) شد. پس ابوجعفر صعلوك اورا از عمرو بخواست، عمرو ببخشید تا آشکارا شد وشرط کرد با وی که کلاه ننهد و موزه نپوشد، و احمد برین جمله ضمان کرد. پس احمد اندرسرّ جمّازها بساخت وازسیستان بیرون آمد وبمرو بشد. قومی جمع کرد وابوجعفر عوری(۲) را که خلیفهٔ عمرو بود بگرفت وببست و از اسمعیل بن‌احمد امان‌خواست و ببخارا برفت. اسماعیل اورا کرامت کردو بردست احمد کارهای‌بزرگ رفت وفتحهای نیك بر آمد و احمد سهل مردی با رای بود و گربز و دانسته‌و زیرك. چون‌بنزدیك اسمعیل بن احمد اورا قبول اوفتاد آنجا قرار کرد (ورق ۹٤ ب) و مردیها کردتاهر روز عزیزتر گشت. و بروزگار امیر شهید هم برآنجا همی بود وبه روزگارامیرسعید نشاپور اورا بود. پس عصیان‌پدید کرد بنشابور، ونام سعید ازخطبه بیفکند وقراتکین(۳) که امیر گرگان بود قصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت و بمرو شد و حصار حصین را بنا کرد و آنرا حصار گرفت. و چون خبر ببخارا برسید مر حمویه ابن‌علی‌رابحرب او فرستاد. وچون بمرو درشدند حمویه مر سرهنگان لشکر خویش را بفرمود تا با احمدبن سهل مکاتبت کردند و بدو (٤) میل نمودند. و چون نامها باحمد رسید بدان مغرورگشت وحزم نگرفت و ازمرو قصد حمویه کرد. و بحوران(۵) بیکدیگررسیدند برکنار رود. اندر وقت لشکر احمد را هزیمت کردند و احمد تنها بماند. وحرب همیکردند تاستورش طاقت داشت، وچون‌اسبش بیفتاد اوپیاده‌شد، بسپاه حرب(٦) کرد آخر بگرفتندش و بند کردند وببخارا فرستادند، و امیرسعید فرمود تا بزندان کردندش، واندران زندان بمرداندر ذی الحجه سنهٔسبع و ثلثمائة. واندر سنهٔ سبع عشروثلثمأية امیر سعید از بخارا سوی نشاپور رفت وبرادران خویش ابراهیم ویحیی ومنصور را به‌قهندز بخارا باز داشت، وفرمود تا اجراءِ ایشانرا در آن همیدادند. و طباخی بود نام او ابوبکر بن عمی الخبّاز کـه اجرای ایشان دادی وابله گونه بود، و همیشه گفتی

---

۱ - احتمال‌میرود متنکر باشد ۲ - غور: یاقوت جلد سوم صفحه۸۲۳ ۳ - منصور بن‌قرا تکین: کـامل التواریخ جلد هفتم‌صفحه ۱۵۸ ٤ - نسخه: کردند بدو و ۵ - حوزان: یاقوت جلد دوم صفحه۳۵۹ ٦ - ممکن است: پیاده حرب کرد

که امیر سعید را از من رنج باید دید، ومردمان از حماقت او بخندیدی . این ابوبکر میان برادران سعید و میان (ورق ۹۵ آ) فضولیان بخارا ولشکر واسط بود . پس روزی مواضعت نهادند و بیامدند، دربان قهندز را فرود گرفتند و پسران احمد را و هر چه محبوس بود اندرقهندز همه را بیرون آوردند و بخارا بگرفتند . ویحیی مر این ابوبکر طبّاخ را سرهنگی داد وبخویشتن نزدیك کرد . وچون خبر بسعید رسید [1] از نشابور بازگشت و قصد بخارا کرد . یحیی مرابوبکر طباخ را با خیل او بلب جیحون فرستاد تا راه نگاه دارد ونگذارد که گذاره شود، و پسر حسین بن علی المروزی را بااو فرستاد و چون بلب جیحون رسیدند محمد بن عبید الله البلعمی [2] [به] پسر حسین رقعه نوشت، پسرحسین مرابوبکرطباخ را بگرفت وببست وامیرسعید ازروده گذاره کرد وببخارا آمد و بفرمود تا ابوبکر را زیر تازیانه بکشتند و پس او را [به] تنور تافته نهادند و یکشب اندر تنور بداشتند ، دیگر روز بر کشیدند هیچ اندام او نسوخته بود، همهٔ مردمان از آن عجب داشتند . و برادران امیر سعید متفرق اوفتادند و یحیی بسمرقند شد و از آنجا ببلخ شد و از آنجا به نیشاپور رفت و ازآنجا ببغداد شد و هم آنجا بمرد و تابوت او بسنجاب [3] آوردند . واندر سنهٔ عشرین وثلثمأیة القاهربالله بخلافت بنشست و امیرسعیدسوی نیشاپورآمد و کار گرگان را نظام داد وچون از شغل گرگان فارغ شد سپاه سالاری خراسان بابوبکر محمدبن المظفر دادوچون ببخارا بازگشت [4]. پس الراضی بالله بخلافت بنشست وعهد خراسان سوی نصر (ورق ۹۵ ب) بن احمدفرستاد بصحبت عباس بن شقیق [5] . واندرین وقت محمد بن المظفر [به] نیشاپور بود و مرداویز [6] به ری [7] و مرداویز از ری سوی اصفهان خواست رفت، اندر راه بگرمابه فرورفت،

---

۱ ـ نسخه : رسید که از ۲ - نسخه : البعلمی-ولی رجوع شود به کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۸۳
۳ ـ اسبیجاب : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ٦۷-ممکن است دراین قسمت اشتباهی شده باشدزیرا کامل التواریخ میگوید که قرا تکین ازملازمان سامانیان که بایحیی برادر نصر در بست و رخج خروج کرده بود در بست بمرد و نعش اورا به اسبیجاب آورده ودر رباط قراتکین دفن کردند : جلدهفتم صفحه ٦۷ ٤ ـ در نسخه اصل افتادگی دارد ٥ ـ نسخه : شفیق ـ ولي رجوع شود به تجارب الامم ابوعلی مسکویه جلد دوم صفحه ۷ : ابوالعباس ابن شقیق ٥ - مراد مرداویج است ۷ - نسخه : بوی

غلامان اورا اندر گرمابه بکشتند اندر سنهٔ ثلث وعشرین وثلثمأیة وبحکم ماکانی (۱) سالار آن غلامان بود. و محمد بن المظفر [به] نیشاپور نالیده گشت و علت برو صعب شد پس امیرسعید مر ابوعلی احمد بن محمد بن المظفر (۲) [را] به‌نیشاپور فرستاد ومحمد را بازکرد و احمد اندرمحرم‌سنهٔ ثمان و عشرین وثلثمأیة سوی گرگان شد و شهر بر ماکان حصار کرد و کار بر وی تنگ گشت، و همهٔ قوم ماکان‌از ابوعلی مارمار خواستند که علف تنگ شده بود و ماکان سوی طبرستان بگریخت و ابو علی سوی قومش (۳) شد اندر سنهٔ تسع وعشرین و ثلثمائة و ازآنجا به ری شد. وشمگیربن مارمار (٤) آنجا بود، از ماکان استعانت خواست. او از طبرستان‌بیامد و بر در ری حرب کردند. ابوعلی ایشان‌راهزیمت کرد وازلشکر ایشان بسیار بکشتند و ماکان اندر معرکه کشته شد، سر او ببخارا فرستاد و از آنجا بصحبت عباس بن شقیق ببغدادفرستاد و ابوعلی سر ماکان را بانهصد مرد دیلم معروف که اسیر گرفته بود اندر غزارها کرد و بر اشتران نهاده ببخارا فرستاد واندر زندان بخارا همی بودند تا وشمگیر ببخارا آمد بطاعت و ایشان را بخواست، بدو بخشید. پس المتّقی بخلافت بنشست اندر سنهٔ تسع وعشرین وثلثمایه و عهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد. (ورق ۹٦ آ) و[ابوعلی] احمد بن محمد المظفر به ری بود، وشمگیر بطبرستان بود وساریه‌را حصار گرفته‌بود. و چون احمد قصد او کرد حال بر وی تنگ شد و همهٔ ولایت اوبگرفت و زمستان اندر آمدو بارانها متواتر شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که وشمگیر سراراطاعت نکشد و ابوعلی احمد بن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی الاخر سنه احدی و ثلثین و هم اندرین ماه امیر سعید فرمان یافت. (۵) و چون او بمرد ازان مدّبران و دبیران که برادر (٦) او بودند کسی نماند و حدود لروهی (۷) میان لشکر او اندر

---

۱ ـ احتمال میرود(بجکم)باشد زیرا در موقع کشته شدن مردوایج ماکان بن کالی در طبرستان بود: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۹٦ ـ تجارب الامم جلد اول صفحه ۴۱٦ ۲ ـ ابوعلی احمدبن ابی‌بکر محمد بن المظفر بن محتاج : کامل‌التواریخ‌جلدهفتم‌صفحه ۱۱۵ ۳ ـ قومس : معجم‌البلدان یاقوت جلدچهارم صفحه ۲۰۳ ٤ ـ وشمگیر بن زیار برادرمرداویج : کامل التواریخ جلدهفتم‌صفحه ۱۱۹ ۵ ـ مرك امیرسعیددررجب۳۳۱ بوده است : کامل‌التواریخ جلدهفتم‌صفحه ۱۳۰ ومیرخوند سامانیان صفحه ۲۷ ٦ـ نسخه : که‌بردار ۷ ـ محتمل است عبارت‌اینطور باشد : حسدودوگروهی

اوفتاد. وشغل تدبیر ازمحمد بن عبیدالله البلعمی سوی ابوعلی محمدبن محمد الجهانی شد، و محمد بن حاتم المصعبی (۱) خلاف کرد و کارها بی نظام گشت.

الحمید ابو محمد نوح بن نصر

و امیر حمید بخلافت بنشست در ولایات خراسان اندر شعبان سنهٔ احدی و ثلثین و ثلثمایة و دوازده سال وسه ماه امیری کرد وبماه ربیع الاخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلثمایة بمرد. و چون بامیری بنشست وزارت و شغل تدبیر بابوالفضل محمد بن احمد الحاکم را داد کهاورا حاکم جلیل (۲) خوانند و بیستگانی حشم بر دست او کرد و ابوالفضل رسمهای نیکونهاد. و ابوالعباس احمد بن حمویه (۳) از امیر حمید ترسان بود که امیر سعید بروزگار زندگانی ولیعهد مر اسمعیل بن نصر را کرده بود و احمد بن حمویه صاحب تدبیر او بود و دشمنان میان اسمعیل و نوح، پسران نصر، تضریبها کرده بودند واسمعیل پیش ازنصر بمرد وآن خشم اندردل حمید (ورق ۹٦ ب) مانده بود. احمد بن حمویه همیترسید. و امیر سعید او را گفته بود که اگر مرا حادثهٔ باشد نوح با تو نکویی نکند (٤). و چون امیر حمید بامیری بنشست احمد بن حمویه از جیحون بگذشت و به آموی آمد وپنهان همی بود. چون یکسال بر آمد شمار کردند حاکم شست و اند بار هزار هزار درم بحشم داده بود وهیچکس خشنود نبود و خزینها خالی شد و حشمها بگله، اثر عجز و ضعف رای او پدید آمد. و اندر ذی الحجه سنهٔ احدی وثلثین و ثلثمأیة زلزله خاست بناحیت نسا وبسیار دهها را ویران کرد و افزون از پنج هزارمردم زیر گل شد. وامیر حمیدرا از محمدبن طغی الماجت (٥) سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا او و پسرش را بکشند. و چون امیر نوح بمرو آمد اندر سنهٔ اثنین و ثلثین و ثلثمایة احمد بن حمویه خبر نداشت، مفاجات از خانه بیرون آمد اورا بگرفتندو پیش نوح آوردند. چون نوح اورا بدید انکاری نکرد، الا نیکوی گفت

---

۱ ـ نسخه: حاتم الصبعی ۲ ـ نسخه: خلیل ۳ ـ ابوالفضل احمدبن جمویه: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۳۱ ـ سامانیان میرخوند صفحه ۳۰ ٤ ـ نسخه: کند ٥ طغان الحاجب: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۲

و امیدهائی نیکو کرد و نیکو پرسیدش و اورامشاهره فرمود کردن ازآنچه مردی‌کاری بوده . پس امیر حمید ازمرو سوی نیشاپور رفت اندررجب سنهٔ ثلث و ثلثین‌وثلثمایة و پنجاه روز آنجا مقام کرد و قوم از رعایا بیامدند و از بدخوئی ابوعلی بنالیدند و از دراز دستی خلیفتان او . پس امیر حمید اورا معزول کرد و ابراهیم بن سیمجور را بجای او بنشاند و خود سوی بخارا بازگشت . و اندر سنهٔ (ورق ۹۷ آ) اربع و ثلثین وثلثمایةمستکفی بخلافت بنشست . پس حشم‌ری‌مرامیرنوح را خلاف‌کردندوقصدعصیان کردند ، چون خبر بامیر نوح رسید از آنجا بمرو آمد وحاکم تضریب کرد و گفت امیر نوح را که این همه احمد بن حمویه کند تا دل تو مشغول باشد و بسیار بگفت تانوح بر وی متغیّر گشت و بفرمود تا احمد بن حمویه‌را پیش حاکم‌زیر چوب‌بکشتند ، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایة . و حشم بمرو در (١) آمدند و از محمد بن احمد (٢) الحاکم شکایت کردند و گفتند ، تیمار لشکر ندارد و تعهد نکند وبیستگانی‌ندهدوکار بر تو [او] بشوریدو ابوعلی را او عاصی کرد و دل حشم او بیازرد . و ابوعلی حملتی کرده بود و دل بسیارکس از حشم خوش گردانیده بود بر خویشتن . پس حشم گفتند اگر امیر دست اورا از ما کوتاه کند ، واگرنه ما بیکسو شویم از پیش او . امیرحمید فرمود تا حاکم‌را از آنجا که‌بودبکشیدند اندر روی وهمی‌آوردند تا درسرای وهمانجا فرمود تا بکشتندش ، اندر سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمأیة و این ازپس کشتن پسرحمویه بدو ماه بود . و پس ابوعلی چغانی با ابراهیم عم امیر حمید و با حشم به نیشاپور آمد و ابراهیم‌بن سیمجور ومنصور بن قراتکین وخیل او برفتند وبمرو شدندنزدیك‌نوح . وابوعلی ازنیشاپور بیرون آمد آخرماه ربیع الاول سنهٔ‌خمس‌وثلثین‌وثلثمایة ، وبسرخس آمد و از آنجا قصد مرو کرد . چون بدیه ایقان (٣) رسید نامهای بسیار کس رسید از پیوستگان و سرهنگان نوح و میل کرده باابوعلی و ابوعلی به‌ده‌سنگ (٤) یك فرسنگی مرو فرود آمد (ورق ۹۷ ب) و نوح سوی بخارا رفت و ابوعلی اندر مرو آمدوچند وقت ببود پس سوی بخارا رفت و جیحون بگذاشت ، و نوح بسمرقند رفت و ابوعلی

١ ـ نسخه : چشم بمرو برادر ٢ ـ نسخه : محمدبن‌محمد ٣ ـ محتمل‌است ایغان باشد : یاقوت‌جلداول صفحه ٤٢٠ ٤ ـ محتمل‌است ده‌سنج باشد : یاقوت‌جلدسوم‌صفحه ١٦١ـ انساب‌سمعانی‌صفحه(٣١٣آ)

خطبه بر [نام] ابراهیم بن احمد کرد و چندگاه آنجا ببود. پس مردمان بخارا قصد کردند که ابوعلی‌را باهمه نزدیکان‌او فروگیرند. چون خبر بدورسید دیگر روزبیرون آمد و فرمود تاهمهٔ قوم اونیز بیرون آمدند و همه‌بزّ وقماش بر داشتند بیرون آوردند و خواستند که آتش اندر شهر زنند، پس سران شهر بیرون آمدند و شفاعت کردند، بخدای عزّ و جل اورا بترسانیدند تافرود ایستاد. وچون دید که‌اعتقاد مردم شهر بااو نه نیکوست، ابوجعفر (۱)را بنشاند و هرکسی را بر شغلی نصب کرد از شغلهای دیوان وخود براه رخته (۲)حموی‌بیرون رفت‌وچنان نمود که‌سوی سمرقند شودوتانخشب (۳) بشد، پس همهٔ سرهنگان و حشم را باز گردانید وخود سوی چغانیان رفت. و چون ابوعلی برفت ابراهیم وابو جعفر محمد بن نصر کس بنزدیك امیر نوح فرستادند و از وی امان خواستند، ایشان را امان داد و عذر ایشان بپذیرفت و خود ببخارا باز آمد اندر ماه رمضان سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمایة. وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست و امیر حمید سپه سالاری (٤) خراسان مر منصور بن قراتکین را داد ومنصورازبخارا بمرو آمد واحمدبن‌محمد بن‌علی‌القزوینی (۵) بمروبود، پیش‌منصور آمدواوراخدمت کرد و منصور از آنجا به نیشاپور آمد و ابوعلی (ورق ۹۸ آ) بچغانیان همی بود. پس خبر رسید ابوعلی را که امیر نوح لشکر جمع کرد و بر تو تاختن خواهد آورد. و ابوعلی حزم آن بگرفت و سوی بلخ آمد و چندگاه آنجا ببود. پس ازآنجا بلشکرسوی بخارا رفت و امیر حمیدباهمهٔ سپاه خویش پیش او باز آمد، بحر جنگ (٦) بیکدیگر رسیدند بتاریخ جمادی الاولی سنهٔ ست و ثلثین وثلثمایة و حرب کردند از پیش نماز دیگر تا وقت بر آمدن، ونوح و سرهنگان او سوی بخارا باز گشتند، و ابوالحرث بن ابوالقاسم وفتکین (۷) خزینه‌دار و ابوعلی بن اسحاق و احمد برادر پارس‌آنجا بنشاندند

---

۱ ـ اباجعفر محمد بن‌نصربن احمد برادرامیرنوح : کامل‌التواریخ‌جلدهفتم صفحه ۱۵۲ ۲ ـ محتمل است رحبه (بمعنی فضای‌وسیع)باشد ۳ ـ نسف : کامل‌التواریخ جلد هفتم‌صفحه ۱۵۲ ٤ ـ نسخه: ازخراسان ۵ ـ ابواحمد محمدبن‌علی‌القزوینی : کامل‌التواریخ جلدهفتم‌صفحه ۱۵۲ ٦ ـ محتمل است جرجیك : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۲ و یا خرجنگ : ترکستان بارتلد صفحه ۲٤۸ باشد ۷ ـ محتمل‌است : فتکین-باشد : کامل التواریخ جلد هفتم‌صفحه ۱۵۸

پیش ابوعلی تا بامداد، و اسمعیل بن ابوالحسن را اسیر گرفتند و چند تن دیگر را
از قوم ابوعلی، و ابو اسحاق زرکانی زینهار خواست وبیامد با قومی انبوه از دیلمان
و ابوعلی بهزیمت بشد تاچغانیان و بابجور حاجب اندرمعرکه کشته شد، و علی بن احمد
بن عبدالله را اندرحدود سمرقند بگرفتند و احمد بن الحسین العتبی را بنخشب بگرفتند
و بر استران نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند و همه را بدر آوردند و هر یك را صد
تازیانه بزدند وبندنهادندو مصادره کردند، ابوالعباس محمدبن احمداندران بمرد، اما احمد
بن الحسین خلاص یافت ازپس عهدی دراز. پس ابوعلی ازامیر ختلان یاری خواست
و خود لشکر جمع کرد بترمذ آمد و [از] جیحون بگذشت وببلخ آمد و از آنجاسوی
سوی گوزگانان (۱) برفت [تا] بر آنجمله بسمنگان بامیر ختلان رسد چون [به]
تخارستان (ورق ۹۸ ب) رسید خبر آمد که لشکر بخارا بچغانیان آمد و در آهنین را
بسوختند وهمهٔ خان و مان ابوعلی ویران کردند، اندروقت ازراه میله ازآب بگذشت
و لشکر بهر سوی پرا کنده کرد و راه برلشکر بخارا بگرفت، و کار بر ایشان تنگ شد
و راه علف بسته شد. و چون بده کمکانان (۲) رسید آنجا حرب کردند اندر ماه ربیع
الاول سنهٔ ست و ثلثین و ثلثمایة (۳) و این ده بر دو فرسنگی چغانیان است. پس
لشکر امیرحمید بر ابوعلی غلبه کردند و [او] سوی شومان برفت بدوازده فرسنگی (٤)
چغانیان. و حشم بخارا اندرچغانیان آمدند وشهر غارت کردندو کوشکها و خانهای ابوعلی
غارت کردند. پس مدد اندررسید ابوعلی را از کیمچیان (۵) وامیر ژاست (٦) جعفربن
شما ینقوا و لشکر ایلاق و نیک روزه واسکرد (۷) آمدند (۸)، و احمد بن جعفر امیر
ختلان مر بجکم (۹) را که سرهنگ بزرگ او بود، اورا نیز بفرستاد ولشکری انبوه وراه

۱ ـ گوزگان یا گوزگانان : ترکستان بارتلد صفحه ۷۹ ۲ ـ ممکن است (کیکانان) باشد : تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۰ ۳ ـ سنه ۳۳۷ : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۳ ٤ ـ محتمل است شانزده فرسنگی باشد : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۵۳ ۵ ـ ممکن است (گمنجیان) باشد تاریخ بیهقی صفحه ۵۰۱ ٦ ـ راشت : ترکستان بارتلد صفحه ۷۹ ۷ ـ واشگرد : مقدسی صفحه ۳٤٦ ـ واشجرد : انساب سمعانی صفحه ۵۷٦ ۸ ـ ممکن است عبارت این طور باشد : و بیك روزه واشگرد آمدند ۹ ـ نسخه : یحکم

بر حشم بخارا بسته گشت و خبرهای حضرت ازیشان بریده شد، پس صلح جستند و مواضعت بنهادند که ابوعلی پسر خویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را ببخارا بفرستد بر سبیل گروگان و همچنین کردند و این اندر جمادی الاخر بود سنهٔ سبع و ثلثین و ثلثمایة بود. وچون ابوالمظفّر ببخارا شد امیر حمید فرمود تا شهر آئین بستند و اورا باعزاز و اکرام اندر شهر آوردند و بسرای فرود آوردن (۱) فرمود و بخوان خاصه بخواندش و خلعت خاص اورا فرمود تا کلاه نهاد. و متنبّی بیرون آمده بود از ناحیت چغانیان از ولایت باشذاره (۲) (ورق ۹۹ آ) و روی بدر آهنین [کرد]، نام او مهدی و پیغمبری دعوی کرد، اندر سنهٔ اثنین و عشرین و ثلثمایة دعوت آشکارا کرد و بسیار کس قصد او کردند و بدو بگرویدند. و این مهدی شمشیری حمایل داشتی و با هر کس که اورا خلاف کردی با آن حرب کردی و مردی محتال بود و نیرنجهای بسیار دانست از هر گونه، چنانکه دست اندر حوض پر آب کرد و از آنجا مشت او پر دینار شدی، و از خوان او قومی انبوه بخوردندی هیچ نقصان نکردی، و از آب جام او قومی سیراب شدندی و آن جام تهی نشدی، و قومی که خاصهٔ او بودند هر روزی هریکی از ایشان یکی خورما خوردی و اورا آن کفایت بودی. وچون این خبر بنواحی بگسترد، بس کس از عامهٔ جهال قصد او کردند. پس نامه رسید سوی ابوعلی چغانی ازبخارا که کار آن متنبّی‌را تدارك کن، و ابوعلی‌مرا باطلحه جعفربن‌مردانشاه‌را بفرستاد. واین‌مهدی بده وردی (۳) بود اندر کوه شد و حرب کردند تا اورا از کوه بیرون آوردند، و سر او ببریدند و سوی ابوعلی فرستاد اندر توبره، و ابوعلی بشومان بود وابوعلی فرمود تا آن سررا بهمه کس که‌بدو بگرویده بودند بنمودند، پس‌ببخارا فرستاد. و ابوالمظفر‌ببخارا همی بود تا روزی‌بر اسپ نشست و همی‌آمد خطا اورا بینداخت و سرش بر سنگی‌آمد و مغزش‌بیرون آمد وبمرد، وامیر حمیدتافته شدوفرمود تااورا کفن‌نیکو کردندوتابوت او بچغانیان فرستاد، و نصر شراب دار را بتعزیت بنزدیك ابو علی فرستاد. و چون‌دو

---

۱ ـ نسخه: آوردند ۲ ـ باسند: کامل‌التواریخ جلدهفتم صفحه ۹۲ ۳ ـ محتمل است (ورکی) باشد: احسن‌التقاسیم مقدسی صفحه ۲۶۸ ـ انساب سمعانی صفحه (۵۸۲ ب)

ماه از مرگ ابوالمظفر بگذشت منصور بن قراتکین (ورق ۹۹ ب) به نیشاپور بمرد و امیرحمید سپاه سالاری خراسان باابوعلی چغانیانی داد وعهد ولوا بنزدیك اوفرستاد و مادون النهر همه اورا داد و چغانیان و ترمذ پسر اورا ابو منصور نصر بن احمد را داد. وابوعلی به نیشاپور آمد اندرذی‌الحجه سنهٔ اربعین و ثلثمایة ، و اندر سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمأیة همهٔ کار های خراسان را نظام داد ، و اندر سنهٔ اثنی واربعین و ثلثمایة بهری شد و شهر برحسن بویه حصار کرد. وشمگیر بن زیار از بهر حسن بویه را مدد فرستاد (۱) هیچ چیز نتوانستند کردن. واندرین وقت مرگ ستوراوفتادبهری و نیز ستور نماند مگر اندك ، پس مردمان اندر میان شدند و صلح کردند برآن جمله کـه [حسن] بویه هرسال دویست هزار دینار بدهد و ابو علی باز گردد ، وحسن مر عباس بن داؤد را بنزدیك او فرستاد بگروگـان این مال. وابوعلی بازگشت به‌نیشاپور وامیر حمید را تهمت اوفتاد که مگر ابو علی باالحسن بویه میل کرد و ابوعلی کسان فرستاد وحال خویش بازنمود ، آن غضب ازدل امیرحمید برنخاست . پس ابوعلی چغانی مر مشایخ و معدّلان واعیان نیشاپور را ببخارا فرستاد تاعذر ابوعلی باز نمایند ومعلوم گردانند که او ازآنچه امیر حمید ظن برد بیگنـاه است ، و تا ثقات نیشاپور به بخارا رسیدند امیر حمیدبیمار شد و علت برو سخت شد و هم از آن علت فرمان یافت اندر ماه ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة

الرشید ابو الفوارس عبدالملك بن نوح

ومر نوح بن نصر را چهار پسربود عبدالملك و احمد ونصر [و] عبد العزیز (۲) (ورق ۱۰۰ آ) ایشان را بر ترتیب بیعت کرده بود ، ومهتر عبدالملك بود ، او بولایت بنشست اندرماه ربیع‌الاخر سنهٔ ثلث واربعین و ثلثمأیة ، وابومنصور محمد بن‌غریر (۳)

---

۱ ـ محتمل است این قسمت اشتباه شده باشد زیرا دراین جنگ وشمگیر با ابو علی همراه و بر علیه رکن‌الدوله قیام کرد و باالاخره هم او به امیرحمید نوشت که بوعلی با حسن بویه سریکـی دارد و در جنگ با او کـاهلی میکند ؛ کـامل‌التواریخ . جلد هفتم. صفحه۱۶۷ ۲- پسران نوح‌پنج‌نفر بودند : عبدالملك ـ منصور ـ نصر ـ احمد و عبدالعزیز : ترکستان بارتلد صفحه ۲۴۹ ۳ - نسخه : محمدبن غریزمن ـ ولی رجوع شود به ترکستان بارتلدصفحه ۲۴۹

را بر تدبیر وزارت خویش نصب کرد و ابوسعید بکر بن ملك[۱] را سپهسالاری داد و او به نیشاپور آمد اندر شعبان سنهٔ ثلث و اربعین و ثلثمایة وسیرت نیکو نهاد و عدل کرد. پس خبر رسید که مطیع خراسان مر ابو علی چغانیانی را داد وبکر بن‌ملك بدین خبر تافته گشت و با حشم بیرون آمد و بده‌آزادوار فرود آمد از روستای گویان و از آنجا با حشم تدبیر کرد مرحرب را. پس پیشروان لشکر گفتند، علف تنگ است ولشکر چیزی ندارد حرب نتوانند کرد. پس بکربن ملك‌سوی رشید عبدالملك‌بن‌نوح نامه نوشت بصورت این‌حال و از وی مال خواست، رشید مر اسمعیل‌بن طغیان را باز گردانید و مال واجب نفرستاد، و چون این خبر بخراسان رسیده‌بودوخراسان بشوریده بود، بدین سبب حسن بویه مر ابوالفتح بن‌العمید[۲] را باصفهان فرستاد تا حرب کرد و پسر ماکان را بگرفت و بقلعهٔ ارکان[۳] فرستاد و نیز کس او را ندید. واین فتح اصفهان اندر ماه ربیع‌الاول سنهٔ اربع واربعین وثلثمأیة [بود] و حسن بویه قصدگرگان کرد و خبر به نزدیك بکربن ملك آمد و حسن فیروزان بحد جاجرم آمد. چون عبدالملك بن نوح این خبرها بشنید لشکرها گرد کرد وسوی بکربن ملك فرسیا بار او دارد[۴] حسن بویه و ابو علی بحرب بکر نه‌استادند، سوی طبرستان‌بشدند وابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را ابو سعید ملك بخواند تا به نیشاپور (ورق ۱۰۰ ب) شحنه‌باشد ونامهٔ حسن بویه وابوعلی چغانیانی‌آمد سوی علی‌بن‌المرزبان وصلح جستند تا ابوسعید بکربن ملك[۵] وحسن همی‌ضمان کرد که ازری وکورجبال هرسال دویست هزار دینار همیفرستند و هدیهای دیگر و مهرها کنند [کذا] و باوشمگیر مزاحمت نکند بحدیث طبرستان، و علی بن المرزبان در میان شد و همبرین جملهٔ صلح افتاد. و حسن مال صلح با هدیها بفرستاد و خونها بسته شد و عداوتها برخاست و کارهای

---

۱ - ابو سعید بکر بن مالك: کامل التواریخ. جلد هفتم - صفحهٔ ۱۶۸ ۲ - اباالفضل بن‌العمید: کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۶۹ ۳ - ابن مسکویه میگوید در این موقع ابن عمید در ارجان بود ودر(خان) لنجان باپسر ماکان حرب کرد و پس از آنکه او و عدهٔ از اصحابش را اسیر کرد به‌قلعهٔ درخان فرستاد: تجارب‌الامم جلددوم‌صفحهٔ ۱۶۰ ۴ - ممکن‌است عبارت این طورباشد: فرستاد به آزادوار ۵ - احتمال میرود عبارت این طور باشد: با ابو سعید بکربن ملك

خراسان راست شد و مطیع‌نامه نوشت بحسن بویه، و این صلح [و] مواضعت از وی نپسندید و گفت، آن عطا لشکر خراسان است هر سال ازقرار سنهٔ اربع و اربعین و ثلثمایة. و ابوعلی نالان شد و بمرد اندر آخر رجب سنهٔ اربع و اربعین وثلثمأیة و تابوتش بچغانیان بردند. و بکربن ملك حشم را خوار داشتی واندر حاجتهاشان تقصیر کردی تا از وی کینه گرفتند و ببخارا بازآمدند و پیش عبدالملك گله کردند. پس بکر بن ملك اندر رمضان سنهٔ خمس و اربعین و ثلثمایة بحضرت بخارا آمد بر آنکه او را خلعت دهند و سی هفت تن دیگر را از سالاران (۱) با وی تا بفرغانه باز گردند، و چون بکربن‌ملك بیامد ورسم خدمت‌بجای‌آورد وبازخواست گشت فکین (۲) خزینه‌دار بر راست او بودوالپتکین حاجب برچپ او بود، خواست‌که‌برنشیند، الپتگین حاجب او را بر زمین زد و شمشیر و حربه اندرو نهادند و او را بکشتند بر در سلطان و سر او بر گرفتند. و ابومنصوربن عزیر را بند کردند و ابوجعفر بن محمد الحسین را (ورق ۱۰۱ آ) بوزارت بنشاندند و بوالحسن محمد بن‌ابراهیم‌را سپهسالاری‌خراسان دادند و ابراهیم‌بن الپتکین الحاجب را بنزدیك ابوالحسن فرستادند با عهد ولواء سپهسالاری اندر سنهٔ سبع و اربعین و ثلثمأیة. و ابو جعفر عتبی مالها اثارت همیکرد و اندر عمارات خزینها استقصای بلیغ همی بجای آورد تا زبانها بر وی درازگشت و وزارت‌از ابوجعفر باز ستدند و بابو منصور یوسف بن اسحق دادند اندر شهور (۳) سنهٔ ثمان و اربعین و ثلثمأیة. و امیر ابو الحسن محمد بن ابراهیم به نیشاپور ستمها بسیار کرد و تظلم او بحضرت بخارا پیوسته گشت پس او را معزول کردند اندر جمادی الاخر سنهٔ تسع و اربعین و ثلثمأیة و سپهسالاری بابو منصور محمد بن عبدالرزاق دادند وابونصر منصور بن بایقرا را با عهد و لوا و خلعت نزدیك او فرستادند. وچون آنعهد بنزدیك ابو منصور عبد الرزاق رسید ولایت مادون النهر نیکو ضبط کرد و رسمهای نیکو نهاد و بمظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد (٤) و

---

۱ ـ نسخه : ساران ۲ ـ فتکین : کامل التواریخ جلد هفتم صفحه ۱۷۹ ۳ ـ نسخه : شهر
٤ ـ نسخه : بستدند

ابومنصور مردی پاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت واندرو فعلهای نیکو فراوان بود. و الپتکین حاجب بحضرت [کذا] نیافت(۱) ابومنصور همی دانستی والپتگین گفت اندر کار یوسف بن اسحاق بدمحضری(۲) تا وزارت ازو بازستدند و بابوعلی محمد بن محمد البلعمی دادند، تا الپتکین از عبد الملك حال دگرگون دید، اندر عشرت بخدمت پکبر آمدی [کذا]. پس عبد الملك او را فرمود تا ببلخ شود، الپتکین گفت (ورق ۱۰۱ ب) عامل نباشم بهیچ حال پس ازآنکه حاجب الحجّاب بودم. پس سپهسالاری خراسان او را دادند و ابومنصور را صرف کردند، او (۳) سوی طوس رفت والپتگین به نیشابور آمد بیستم ذی الحجه سنهٔ تسع واربعین و ثلثمایة، ووزیر او ابوعبدالله محمد بن احمد الشبلی بود. و میان الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود که هر دو نائب یکدیگر باشند و بلعمی هیچ کار بی علم ومشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملك الرشید را هدیها فرستاد و اندر آن اسپان(٤) بود ودیگر چیزها پیش آوردند پس ازنماز دیگر، و عبد الملك همی چوگان زد اندر میدان و مقدار شراب خورده و از آن اسپان هدیه یگان یگان همی برنشست، یکی اسپ از زیر عبدالملك بجست و او را بینداخت وسر و گردن او خرد(۵) بشکست، او را مرده برداشتند و رشید لقب کردند (٦).

السدید ابو صالح منصور بن نوح

رشید و سدید پسران امیر حمید بن (۷) نوح بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد ابوعلی بلعمی در حال نامه نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت کرا صواب باشد نشاندن. الپتکین جواب نوشت که هم از فرزندان او یکی صواب تر بود نشاندن(۸). چون این جواب رفته بود بازنامه رسید که سامانیان و حشم بر آنند که

۱ ـ محتمل است: بحضرت بتاخت ۲ ـ ممکن است عبارت این طور باشد: و الپتکین اندر کار یوسف بن اسحاق بد محضری گفت تا... ۳ ـ نسخه: و سوی طوس ٤ ـ نسخه: استان ۵ ـ نسخه. خورد ٦ ـ فوت عبد الملك بن نوح در شوال سال ۳۵۰ بوده است: کامل التواریخ جلد هفتم. صفحه ۱۷٦ ۷ ـ محتمل است (بن) زائد باشد زیرا رشید و سدید پسران نوح بن نصر بودند ۸ ـ نظام الملك گوید که امرا از بخارا به البتکین نوشتند که امیر خراسان درگذشت او را برادری سی ساله و پسری شانزده ساله مانده است کرا فرمائی به پادشاهی، الپتکین جواب نوشت که پسر ملك کودك است و صواب تر آن باشد که برادر را به نشانید: سیاست نامه صفحه ۷۷

منصور را باید نشاند. الپتگین چون نامه بخواند جمازه سواران از رود [گذشته بودند. پس الپتگین] سوی ابو منصور عبدالرزاق رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن و حق صحبتی که میان ما هر دو تن است بجا آر چنانکه اعتقاد من (ورق ۱۰۲ آ) اندر تو هست و هنوز رسول الپتگین بنزدیك ابو منصور بود که نامهٔ آمد از بخارا بصرف الپتگین و تولیت ابو منصور و مر ابو منصور را فرموده بود که مگذار که الپتگین از آب گذاره آید، با وی حرب کن و سپهسالاری نیشابور تراست و امیدهای دیگر کردندش. و الپتگین از نیشابور بیرون آمد اندر ذی القعده سنهٔ خمسین و ثلثمایة و ابو منصور لشکر بیرون فرستاد بدر طابران و نوقان سوی جاهه الپتگین گذشته بود، از بنهٔ او مقداری بیافتند، عیاران و سرهنگان آنرا غارت کردند و هر چه بود ببردند. و ابو منصور بر اثر الپتگین بجاهه آمد، الپتگین بلب رود رسیده بود. و نامهای بخارا سوی سرهنگان الپتگین رسید از امیر و از وزیر و از و کیلدر که الپتگین غاصب است، چون الپتگین چنان بدید آتش اندر لشکرگاه زد تا همه بسوخت، پس غلامان خاص خویش را گفت همی بینید از پیش زخم تیغ و زندان و مصادره و از پس پشت کشتن و گرفتن و شمشیر، صواب آنست که سوی بلخ شویم. از آنجا ببلخ آمد و از بلخ بر راه خلم بیرون آمد. و چون سدید خبر گریختن او بیافت ببداح (۱) را پیش او فرستاد و بدرهٔ خلم او را اندر یافت، و غلامان الپتگین هفتصد غلام بودند با دوازده هزار مرد کارزار کردند و بسیاری بکشتند، آخر ببداح بهزیمت باز گشت ببخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد و از آنجا بغزنین آمد و چندگاه (ورق ۱۰۲ ب) آنجا بود و آخر عهد الپتگین بغزنین بود (۲). و ابو منصور عبدالرزاق دانست که آن شغل بدو نگذارند و او را صرف کنند، بمرو باز آمد، سرهنگان مرو دروازها به بستند بر روی او، و از آنجا بگذشت و دست لشکر

---

۱ — سیاست نامه اشعث بن محمد: تاریخ بخارا صفحه ۹۷ ۲ — فوت — ۶۹۳ تاریخ ترکستان ۲۰ شعبان ۳۵۲ تاریخ سلطان محمود ص ۲۶ (مجمع الانساب)

گشاده کرد و غارت همی کرد و مالهای مردمان همی ستد و همچنان روی بنسا و باورد نهاد ، و رئیس نسا بمرده بود ورثهٔ او را بگرفت و مالی بستد وسوی حسن بن بویه نامه نوشت و از وی مطابقت خواست و او را بگرگان خواند و حسن بویه از آنجا برفت . و شمگیر هزار دینار زر یوحناء طبیب را داد تا ابو منصور را زهر داد ، و زهراندرو کار کرد ، واندر آن هلاك شد . و بار دیگرسپهسالاری مرابوالحسن محمد بن ابراهیم را دادند . اندر ذی‌الحجه سنهٔ خمسین و ثلثمایة ابوالحسن بیامد وبسیار نکوئی کرد با رعیت و عدل بگسترد و سیاستی نیکوبنهاد و رسمهای خوب آورد و همیشه با اهل علم نشستی و از آن زشتیها که پیش از آن از وی رفته بود که مردمان از وی رنجها دیده بودند همه را استمالت کرد و آن خوی زشت را بنهاد و رسمهای بد را بر انداخت . وفرمان آمد مر ابوالحسن را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند ، چون امیر ابوالحسن بحرب او رفت و بمحکن [کذا] و خبوشان(۱) سپاه حسن بویه را اندر یافت وابوالحسن اندرعقب او رسید و حرب (ورق ۱۰۳ آ) به پیوستند ، و آن زهر اندر ابو منصور کار کرده بود و مضطر گشته بود چشمش نیز کار نکرد . لشکر ابوالحسن خیره گشتند و سپاه ابو منصور هزیمت شدند و ابو منصور اندر هزیمت سپاه را گفت من فرود آیم ، گفتند وقت نیست . گفت من راحت خویش اندر آن می بینم ، ویرا تنها بگذاشتند و برفتند و او فرود آمد ، در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتگین فرا رسید ، غلامی سقلابی فراز آمد وسر ابو منصور عبدالرزاق برداشت و انگشتری او بستد و پیش مهتر خویش برد . و کار امیر ابوالحسن نظام گرفت و پنج سال اندر نیشابور مقام کرد و جائی نرفت . پس نامهٔ رسید ازبخارا که بری شو [و] حرب کن . و وشمگیر دبیر خویش علی دامغانی را بفرستاد و خود بر اثر همی آمد . اندر راه بشکار رفت ، خوکی و شمگیر را بیفکند

---

۱ — یوم السبت فی اول یوم المحرم سنهٔ ۳۵۷

و بشکست و همانجا بمرد . اورا بگرگـان آوردلد نیمهٔ ذی‌الحجه (١) سنهٔ ست و خمسین و ثلثمایة . و چون وشمگیر بمرد رفتن سوی ری سست گشت ، حشم خراسان مـال خواستند ، منصور بن نوح را نامه کرد ومال خواست و او جواب کرد که مـال‌حشم از بیستون وشمگیر باید ستد ، چون بیستون این بشنید قصد طبرستان کرد و عذر نهاد که مال من آنجـاست و اندر سر با حسن بویه تدبیر کرد و حسن علی‌بن‌القـاسم العارض را بامل فرستاد تا بیستون آنجا آمد و آن کـار محکم کرد . و بیستون را از مطیع خلعت رسید و لوا بولایت (ورق١٠٣ ب) طبرستان و گرگـان و سالوس و رویـان و اورا ظهیرالدوله لقب کرده بود . و امیر ابوالحسن به نیشابور باز آمد و نام عجز و سستی بروی نهادند و سالار بن شیر دل و شهریار بن زرین کمر بنزدیك امیر ابوالحسن آمده بودند و ایشان‌را نیکو همیداشت پس بیستون باستراباد مرد اندررجب سنهٔ سبع وستین وثلثمایة واثر سستی ابوالحسن‌بسلطان ظاهرگشت واز اثر سستی او گرگـان و قومس و سالوس و رویان بشد . پس منصور بن نوح اشعث بن محمد الیشکری را [به] نسا فرستاد تا از آنجا بگرگـان رود . و نصر بن ملك‌را بگرگـانچه فرستـادتا آنرا فتح کـند . و اندر معنی ابوالحسن تدبیر هـا همی کرد و چون باابوالحسن [خبر] رسید بحیله مشغول‌گشت و ببخارا آمد و از نزدیکان منصور پـای مردان ساخت تا آن غیرت از دل منصور بیرون کرد و آن مضرت را از خویشتن دفع کرد . وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گـاه ، پس‌بوعلی بلعمی بمرد اندر جمادی‌الاخر سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة . و امیر ابوالحسن بس‌مکار و محتال بود ، حیلتهابکار آورد ، به نیشابور باز آمدبا سپهسالاری[و]ولایت مرو ویرا بود . سرهنگی‌از ولایت هرات که‌اورا ابوعلی محمدبن‌العباس‌تولـکی گـفتندی‌عاصی شدوحصار تولك‌آبـادان کرد و قومی بروی‌گرد آمدند ، پس‌امیر ابوالحسن‌مرابوجعفر زبادی را نامزد کرد تـا بحرب تولـکی رفت و او را در حصار تولك بیافت تا بزنهار

---

١ — کـامل — ٧ — ١٩١ ابن خلدون ج ٤ — ٣٥١

آمد، (ورق ١٠٤ آ) او را به نیشابور آورد، و همین ابو جعفر زبادی بغور شد و چند حصار از غور فتح کرد، و اندر سنهٔ تسع و ستین و ثلثمایة بسیستان رفت بنصرت حسین بن علی بن طاهر التمیمی که با خلف بن احمد همی حرب کرد، و امیر ابوالحسن اندرعقب وی نیز آنجا رفت و چند گاه حرب کردند و باز گشتند اندرسنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایة. والطایع‌لله امیرالمؤمنین بخلافت بنشست اندر سنهٔ اربع وسبعین و ثلثمایة(١) پس ابوجعفر عتبی مکاتیب کرد با ابوالفضل بن‌العمید، ابوالفضل شاد گشت و هر دو وزیر اندر ایستادند و وحشتها که میان بوییان و سامانیان بود بر داشتند، و کار ها بگشاد و حربها بر خاست و کارها نظام گرفت و آل بویه متابعت منصور بن نوح کردند و مزاحمت نکردند و فسادها از مملکت بر خاست و مردان بیارامیدند و هر سال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرون هدیهای دیگر از ری و کور جبال بخراسان، تا حسن بویه بیمار شد و مملکت بر فرزندان خویش بخشید و ابوشجاع فنا خسرو خالی شد، همهٔ اسرار با بوشجاع بگفت و به ری بمرد (٢) پنجم محرم سنهٔ ست و ستین و ثلثمایة وزارت بیوسف بارد یگر یوسف ابن اسحق (تاریخ ترکستان صفحه ٢٥١) و ابو جعفر عتبی بخراسان کارهای نیکو کرد. یوسف وزیر را باز آوردند بوزارت بنشاندند اندر ذی‌القعده سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایة بمرد — وزارت ابو عبدالله جیهانی — پس ابو عبدالله احمد بن محمد الجیهانی را بنشاندند اندر سنهٔ خمس و ستین (ورق ١٠٤ ب) و ثلثمایة. و منصور بن نوح را همدرین ساعت علتی او فتاد و آن بیماری بر وی مستحکم گشت و از آن علت بمرد یازدهم شوال سنهٔ خمس و ستین و ثلثمایة. او را سدید لقب کردند.

---

١ — تجارت — ٢ — ٣٢٨ ٢ — و بر ری بمردم

الرضی ابوالقاسم نوح بن منصور

چون نوح بن منصور بخلافت بنشست هنوز بالغ نبود و بیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت. و با امیر ابوالحسن و باابوالحرث محمد بن احمد بن فریغون خویشی کرد تا بدیشان پشت او قوی گشت و کارهای خویش بفایق الخاصه و تاش الحاجب سپرد. و چون بولایت بنشست ابو عبدالله بن حفص سالار غازیان بخارا را برسولی نزدیك امیر ابوالحسن فرستاد و او را ناصرالدوله لقب کرد و عهد و خلعت فرستاد او را بسپهسالاری و عمل معونت و احداث نیشابور و حرات و قهستان، و پیغام داد بر زبان عبدالله غازی که ما بجای تو اصطناع بیشتر از آن کردیم که تو چشم داشتی زیرا که اندر تو نشان وفا و دلیل رشد دیدیم، نگر تا ظن ما خطا نکنی و سه چیز بتو ارزانی داشتیم که اسلاف ما نداشته بودند یکی آنکه خویشی کردیم با تو، و آن دلیل راستی اعتقاد ما باشد اندر تو و موجب ازدیاد شرف و قدر تو و دیگر زیادت ولایت و آن دلیل بزرگ داشتن کار تو باشد و سه دیگر لقب نهادن مر ترا اندر مخاطبات و مکاتبات تا ترا رفعتی باشد میان اقران و امثال تو. چون این عهد و خلعت و پیغام (ورق ۱۰۵ آ) بنزدیك ابوالحسن رسید سخت شاد شد و رسول را نیکو فرود آورد و فرزندی هر چه کریمتر نامزد کرد وسیلت را، پس ابوعبدالله غازی را باز گردانید. و ابوالحسین عبدالله[1] بن احمد عتبی را [بوزارت] بنشاندند اندر ربیع الاخر سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایة. و چون امیر رضی وزارت ابوالحسین عتبی را خواست داد نامهٔ نوشت بامیر ابوالحسن بمشورت، امیر ابوالحسن جواب نوشت که ابوالحسین جوانست. چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابوالحسین بشنید کینه گرفت و مثالب امیر ابوالحسن بر زبان گرفت و بهر وقت همیگفت که ابوالحسن عاجز است

۱ — عبیدالله

از وی کار نیاید و خراسان بدو ضایع است و همت او اندر مصادره و استخراج است ، خویشی کردن با وی نموهت [کذا] و چندان بگفت ازین نوع تا امیر رضی او را معزول کرد و نامهٔ عزل بدو فرستاد . و ابوالحسین عتبی مر رسول را فرمود تا پیغام در ملا با بوالحسن گذارد و باواز بلند . چون رسول به نیشابور رسید امیر ابوالحسن اندر موکب ایستاده بود ، رسول این پیغام بر حکم مثال و زیر بگذارد ، امیر ابوالحسن تیره شد و خشم گرفت و گفت والی خراسان منم و سپهسالار ابو علی ست پسر من ، والله که من ستاره بروز بدیشان نمایم ، و طبل بزد و لشکر بیرون آورد . و چون خبر بابوالحسین عتبی رسید تنگدل شد و از آنچه گفته بود پشیمان شد و اندیشه همیکرد که امیر او را خشنود کند و این (ورق ۱۰۵ ب) گناه بر گردن من کند و مرا بند کند و باز دارد . و دیگر روز نامهٔ منهی آمد که ابوالحسن از آن پشیمان شد راضی است بدانچه فرمایند از ولایت و عزل . و پس امیر ابوالحسن ثقات نیشاپور را بابو نصر احمد بن علی المیکالی بفرستاد تا عذر او بخواستند ابوالحسین [عتبی] شاد شد . و امیر ابوالحسن مر احمد بن الحسین را که برسولی آمده بود پیش خواند و عذر خواست و بر سبیل خوبی باز گردانید . پس امیر رضی سپهسالاری بابوالعباس تاش الحاجب داد و امیر رضی نوح او را حسام الدوله لقب کرد و تاش به نیشاپور آمد نیمهٔ شعبان سنهٔ احدی و سبعین وثلثمایة و یکسال آنجا بنشست . و ابوالحسین عتبی در کار تاش عنایت داشت که تاش از غلامان پدرش بود . وابوالحسین [عتبی] مرفایق و قابوس را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب بویه و حودیناه سپه [کذا] برفت و علی بن الحسن بن بویه آن حرب را از برادر خویش بخواست و اول بر علی [بن] کامه زد و او را هزیمت کرد و خود باستر آباد بشد . و اهل خراسان بغارت مشغول شدند ، و تاش مرعلی را باز خواند و ابو شجاع فنا خسرو ازبهر برادر خویش [مؤیدالدوله] بویه هفت هزار مرد مدد فرستاد چهار هزار از یك جانب و سه هزار از دیگر جانب . چون مدد بوییان در رسید

لشکر تاش را بر گرفتند و هزیمت کردند . و تاش بلشکر گـاه خویش آمد فرمود تا لشگر گـاه را آتش زدند و خود برفت . چون لشکر بویه بن الحسن قصد کردند که بر اثر هزیمتیان اندر خراسان آیند ایشان را خبر رسید (ورق ۱۰۶ آ) که فنا خسرو بمرد و لشکر بویه فرود ایستادند و نیز سوی خراسان نیامدند و گرنی خراسان و تاش را لاش کردندی . و امیر ابوالحسن را از بخارا نامهٔ رسید که دراعه پوش و بخـانه بنشین و او چنان کرد و لشکر به پسرخویش امیر ابو علی داد و او را بمدد حسین بن طاهر بسیستان فرستاد و امیر خراسان بوشنگ اورا داد و ابو علی برفت . چون خبر بسیستان بامیر خلف رسید غلامان بایتوزی و حرارانرا نامزد کرد با مقدار چهارهزار سوار و چهار پیل تا بر امیر ابو علی تـاختن آوردند . او با هزار سوار بود ، شمشیر اندر نهادند و بسیار مردم بکشتند و آن پیلان را بستدند . چون این خبر ببخارا رسید ابو علی را احماد کردند و ولایات بادغیس نیز اورا دادند و میان وی و از آن تاش وصلت کردند . و امیر ابوالحسن گـلهٔ ابوالحسین عتبی بفـایق نوشته بود و قصهٔ آن سقط گـفتن و استخفاف کردن . فایق گـفت من حیلهٔ آن بسازم . پس فایق گروهی از غلامان ملـکی را بفریفت از آن غلامان خدای تا ترس و هر یکی را مالی بداد تا ایشان مر ابوالحسین عتبی را بکشتند و بنزدیك پدرش دفن کردند . و کـار ها مضطرب گشت و تاش رابحضرت باز خواندند و تاش قصد آن کرد که کین ابوالحسین عتبی باز خواهد ، فرصت نیافت . پس ابوالحسین محمد بن محمدالمزنی رابوزارت بنشاندند (ورق۱۰۶ ب) و کـارهاراست شد و امیرابوعلی خلیفتی به نیشابورازتاش بخواست ، تاش برو داد و آن خطا بود که تاش کرد . و چون ابوالحسین عتبی بمرد کـارش سست شد و فایق و ابوالحسن قصد او کردندو مردمان را بر انگیختندتاتظلم تاش پیوسته کردند . و فایق و ابو علی و ابوالحسن تدبیر کردند و ابو علی عمـال تاش را بگرفت و مالی عظیم از ایشان بستد . و ابـوالحسین مزنی را باز داشتند ، اندر حال بیمار شد و بمرد . و ابومحمد عبدالرحمن بن احمد الفارسی را بوزارت

بنشاندند . و غلبهٔ ابو علی و فایق بسیار شد ، آخر بر آن قرار گرفت که نیشابور تاش را وبلخ فایق راو هرات ابوعلی راو بادغیس و کـنج رستاق (۱) و قهستان ابوالحسن را باشد . تاش به نیشابور آمد و طاعنـان او فرصت یافتن به بد گـفتن و تحریص و تضریب و بد محضری همیکردند تا تاش را معزول کردند . و عبدالرحمن را از وزارت باز نشاندند اندرماه ربیع الاول سنهٔ ست و سبعین و ثلثمایة (۲) . وسپهسالاری خراسان باميرِ ابوالحسن دادند و نسا و باورد تاش را دادند . چون تاش خبر عزل بشنید بسرخس بیستاد و سوی نسا نیز نرفت . و ابو سعید شیبی و عبدالله بن محمد بن‌عبدالرزاق در نیشابور بودند ، چون امیرابوالحسن بیامد شهر بپرداختند وبنزدیك تاش شدند و سل لطم [کـذا]او رابدیدند و امیر ابوالحسن اندر نیشاپور شد ، تاش بیامد و شهر برو حصار کرد و علی بن حسن بن بویه تاش را مدد فرستـاد (ورق ۱۰۷ آ) تا حرب کردند . و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفتو [از] ابوالفوارس بن ابی شجاع مدد خواست . ابوالفوارس دو هزار مرد فرستاد و فـایق نیزبیامد و [به] نیشابورآمدندو تاش‌راهزیمت کردند . واین هزیمت هفتم‌شعبان بودسنهٔ سبع وسبعین و ثلثمایة . و بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق اندر میان بود نیز گرفته شد ، همه را بخراسان فرستادند و منصور را بر گـاوی نشاندند و بروز اندر بخارا آوردند. و تاش تا بگرگـان شد ، علی بن الحسن بن بویه او را نیکو پذیرفت و هدیها بسیار داد و خود سوی ری برفت و گرگـان با غله و مال بدو سپرد . و تاش بگرگـان بمرد اندر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلثمایة . و پس مر ابو علی محمد بن عیسی الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم‌ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمـان‌وسبعین وثلثمایة ، حشم ابونصر [احمدبن‌محمدبن] ابوزید را به‌پسندیدند تادیگربار[وزارت] مربوعلی دامغانی را دادند و تا خان ببخارا آمد وزیر اوبود وچون خان بازگشت اورا ببرد ، بسمرقند فرمان‌یافت‌غرهٔ‌رجب‌سنهٔ‌اثنی‌و ثمانین وثلثمایة . واميرابوالحسن

---

۱ — کنج و روستا ۲ — عبدالرحمن . عبدالله بن عزیز

روزی بباغ خرمك شد و کـنیزکی را دوست داشت با وی بخفت ، بر شکم او خفته بود . جان بداد اندر ذی‌الحجه سنهٔ ثمـان‌وسبعین و ثلثمایة . و اندرین وقت امیر ابوعلی بهرات بود و امیر ابوالقاسم نیشابور نگاه داشت ، دشمنـان تضریبها کردندمیان برادران ، چون ابوالقاسم بدانست ازنیشاپور بهرات آمدو خزینه وغلامان امیر ابوالحسین بنزدیك ابو علی آورد بهرات اندر سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایة . پس نوح بن (ورق ۱۰۷ ب) منصور بسپهسالاری بابو علی داد وعهد و لوا و خلعت فرستاد و او را عمادالدولة لقب کرد اندر [سنهٔ] احدی و ثمانین و ثلثمایة . و فایق ببخارا باز گشت بیفرمان وایخ (۱) حاجب و بکتوزون بـا وی حرب کردند ، او را هزیمت کردند ، ببلخ بشد و چغانیان ابوالحسن طاهر بن الفضل را دادند. امیر طاهربن‌الفضل بیامد . و ابوالمظفر بنزدیك فایق شد و فایق او را نصرت کرد و بـا طاهر بن الفضل حرب کرد و طاهر اندران معرکه کشته شد . و چون ابو موسی هارون بن ایلك خان از ترکستان باسپیجاب آمد ، تاختن آوردوسرهنگان فایق رابخرجنگ بگرفت وفایق بزینهار خان شد وبا وی [به] بخارا آمد ونوح بن منصور متواری بود . فـایق بلخ راازخان بخواست ، بدو داد [و] خود باز گشت . و امیر ابوعلی را سپاه و سلاح و خزینه بسیار شد ، دست اندر ولایت امیر خراسان کرد و همهٔ مادون‌النهر بگرفت و بر اخراج و اجلاب و معـاون و احداث و ضیاع سلطانی مستولی گشت و هر استخفافی کـه بتوانست بامیر نوح بکرد و خویشتن را امیرالامراالمؤید من‌السماء لقب کردو خطبهٔ منبرهـا بر نوح بداشت . و چون ایلك باسپیجاب آمد ابوعلی سوی ایلك نامه نوشت و بدومیل کرد . ایلك ببخارا آمد و بجوی مولیان فرودآمد اندر ماه ربیع الاول سنهٔ اثنی و ثمانین و ثلثمایة . و نوح همی نامه نوشت و رسول فرستاد بـابوعلی که بیا که خان آمد ، البته ابوعلی از آن نامه نیندیشید (ورق ۱۰۸ آ) و لشکر خواست ازوی ؛ هم نفرستاد . و خان یکچند بیمـار شد بعلت بواسیر و باز گشت و بوقت رفتن ولایت

---

۱ — اینج

عبدالعزیز بن نوح بن نصر را سپرد وخلعت نیکو بداده شد . و اورا گفت این ولایت از نوح (۱) ستدیم و بتو سپردیم و اینك بقچقار باشی برسید [کذا] وخان بمرد و نوح مر عبدالله بن محمد بن عزیز (۲)را از ولایت نفی کرده بود بخوارزم ، چون بآموی رسید اورا بخواند و کار خویش بدو سپرد و چند بار بابوعلی نامه نوشت او را بخواند و مالخواست و لشکر خواست ، البته هیچ اجابت نکرد و تکبر بکرد و گردن کشید تاخدای عزوجل کار نوح نیکو کرد و آن شغل بی منت کس شفاعت کرد و ببخارا باز آمد امیر ابو منصور سبکتکین از پس الپتکین الحاجب مستولی گشت بر غزنه و گردیز و پروان و کابل و بست و آن ولایتها که غلامان قراتکین داشتند وکار امیر سبکتکین بزرگ شد و نامور گردد [کذا] و چون جفا و استخفاف ابوعلی بر امیر رضی بسیار شد پس امیر نوح سوی امیر سبکتکین رحمة الله نامه نوشت و از ابوعلی [شکایت] کرد واورا بخواند ، و امیر سبکتکین بکش و نخشب شد و هر عهدی که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به نیشابور آمد اندر رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و ثلثمایة و نامهای امیر سبکتکین رسید سوی وی بروعده و وعید ، هیچ سود نداشت و ابوعلی مصر بیستاد بر بی فرمانی و هر چند که پند بیشتر دادند تکبر زیاد کرد وچون از حد بشد نیز جای احتمال نماند . نوح از بخارا بمرو آمد و ازمرو بهرات (ورق ۱۰۸ ب) آمد بالشکر خویش و امیر سبکتکین سالار بود و ابوعلی از نیشاپور بهرات آمد ، بیرونه لشکر گاه زد با برادران و فایق و دیگر امیران و رسولان اندر میان شدند که (۳) صلح کنند. سرهنگان ابوعلی رضا ندادند و گفتند نوح و سبکتکین تعین دارند که غلبه ما را خواهد بود . دیگر روز سرعین هرات مردان نوح و سبکتکین بگرفتند (٤). چون ابوعلی و لشکر او چنان بدیدند پشیمان شدند و نیز سود نداشت و مر ابوعلی را صاحب خبری بود و امیر سبکتکین اورا همی شناخت اما چون در نا گفتن او صلاحی دید هیچ پدید

---

۱ — از تو ستدیم ۲ — بن عبدالعزیز ۳ — شدند و صلح ٤ — دیگر روز سرعین بگرفتند

نکرد . روزی ثقهٔ بیامد و امیر سبکتگین را بگفت داراء بن قابوس از حربگاه بزینهار خواهد آمد و من بروم تاوی بیاید ، امیر سبکتگین شاد شد . پس آن جاسوس را حاضر کرد بر سبیل شغلی فرمودن و پس با ندیمی از آن خویش همی گفت چنانکه آن جاسوس همی شنید که ابوالقاسم سیمجور و فایق دارا همی بزینهار ما آیند و یکی ازیشان پذیرفته است که ابوعلی را بگیرد و بدست ما بسپارد ، و این امیر عادل بکار دیگر مشغول گشت جاسوس ابوعلی را آگاهی داد . ابوعلی بد دل گشت [و] رغبت صلح کرد پس از آنکه اجابت نکرده بود ، چشم داشت که مگر کسی بیاید بصلح و هیچکس نیامد . و چون بامداد شد خذلان اندر لشکر ابوعلی پدید آمد ، هیچ شك نکرد که هزیمت شوند . غلامان و رایات از هر (ورق ۱۰۹ آ) سوی پدید آمد و پیلان مست بسیار و سوار و پیاده چندان که زمین پدید نبود و ابوعلی بر بالا ایستاده بود ، نگاه کرد ، دارا زینهار شد . او را آن سخن جاسوس درست آمد ، ترس او بیشتر شد . پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه و گاو دم و صنج و آئینهٔ فیلان و کرنای و سپید مهره بخاست و نعرهٔ مردان و بانگ اسپان چنانکه جهان تاریکی گرفت و باد بخاست و خاك و سنگ اندر روی . ابوعلی برفت و با گروهی از غلامان و هر چه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنهٔ اربع وثمانین وثلثمایة بود . و پس امیر خراسان و لشکر امیر سبکتگین اندر آمدند و اندر لشکرگاه ابوعلی افتادند و از همهٔ خواستها غنیمت کردند ، و ابو علی و سپاه او برفتند و بشب اندر نیشاپور در آمدند . و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصرالدین و الدولة نام کرد پس او ابوالقاسم محمود بن ناصرالدولة را سیف الدولة لقب کرد و امیر محمود با امیر نوح بهرات باز ایستاد تا آن شغلها که آنجا بود تمام کردند و از آنجا به نیشابور باز آمدند . و چون ابوعلی سیمجوری مذلت و حقارت خویش بدید ، بعذر آمد نیز عذرش نپذیرفتند وچون نومید شد سوی گرگان رفت . و اندر سنهٔ خمس و ثمانین وثلثمایة صاحب ابوالقاسم بن عباد بمرد بری . و امیر نوح ببخارا باز رفت و امیر سبکتگین

بهرات و بوشنگ بود و امیر محمودبه نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت.
و ابوعلی و فایق با لشکر گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین (ورق ۱۰۹ ب)
و ثلثمایة. صاحب ابوالقاسم [کذا]. پس امیر محمود بهرات آمد نزدیك پدر او
از هر جای مدد خواستند و ابونصر [احمدبن] ابوزیدرا برسولی نزدیك خلف بن
احمد حاکم سیستان فرستادند. [خلف] بیامد با لشکر و امیر فریغون از گوزگانیان
[آمد]، همچنین ترکان صلح(۱) را نیز بخواندند. و خلف را ببوشنگ بگذاشتند
و پسر او طاهر را با لشکر ببردند و بطوس حرب کردند بده اندرخ، ابو علی راهزیمت
کردند و اسیران از دست او بیرون کردند و لشکرگاه او را غارت کردند. و ابو
علی از راه طبن(۲) بسوی ری رفت و علی بن الحسن بن بویه بجای او بسیار نیکوئی
کرد، هر ماه پنجاه هزار درم او را مشاهره داد و هرگاه که او را بخوان خواندی
اسپی با ساخت بفرستادی و آن همه بدو گذاشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد و مستنکر
حال به نیشاپور آمد از بهر زنی را و امیر محمود او را بگرفت و باز داشت و ازبند
بگریخت و روی بخوارزم نهاد، چون بهزار اسپ رسید اندر باغی فرود آمد.
وکیلان ابو عبدالله خوارزمشاه بیامدند که نزل ابوعلی را راست کنند، گفتندفردا
خوارزمشاه خود آید. چون مردمان بخفتند خوارزمیان اندر آمدند و بو علی را
فرو گرفتند و ببستند و بخوارزم بردند و باز داشتند. و میان اهل گرگانج و اهل
خوارزم تعصبی بود قدیم و مأمون امیر گرگانج لشکری فرستاد بخوارزم، حرب
کردند و ابو عبدالله خوارزمشاه را بگرفتند، و ابو علی سیمجوری را از حبس بیرون
آوردند و همه را بگرگانج (ورق ۱۱۰ آ) بردند و خوارزمشاهی مر ابوعلی المأمون
بن محمد را دادند. و مأمون مر ابوعلی را نیکو همی داشت و بسیار مال بدو بخشید
و کار ابو علی بهتر شد. رسول نوح آمد سوی ابوعلی و بسیار نیکوی گفت و وعدها
نیکو کرد و او را بخواند بود [کذا]، ابو علی ببخارا شد. عبدالله بن [محمد بن]

۱ــ خلخ ۲ــ طبس

عزیز و بکتوزون پیش باز آمدند ، چون سرای نوح اندر شدند ، ابو علی را بگرفتند با هژده تن برادران و سرهنگان و همه را بند کردند و بقهندز بردند اندر سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایة . و چون امیر سبکتگین خبر ابوعلی بیافت ، او را از امیر رضی نوح درخواست کرد ، پس نوح مر ابوعلی را و غلامش ایلمنکو را و امیرك طوسی را و ابوالحسین پسر ابوعلی را نزد امیر سبکتگین فرستاد اندر شعبان سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمایة . پس امیر سبکتگین این چهار تن را بقلعهٔ گردیز فرستاد که آنجای حصین بود و باز داشت و اندر سنهٔ سبع[1] و ثمانین و ثلثمایة ایشان هر چهار تن را بکشتند و امیر رضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة . و اندر شعبان این سال ابوالحسن [علی بن حسن] بن بویه نیز بمرد و امیر سبکتگین ببلخ نالان شد ، قصد غزنین کرد ، اندر راه بمرد و این واقعه در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایة [بود] . چون امیر رضی نوح بمرد او را رضی لقب کردند .[2]

ابو الحارث منصور بن نوح

و امیر رضی نوح بن منصور مر پسر خویش را که منصور بود ولیعهد کرده بود ، چون نوح بمرد منصور بجای او بنشست و هنوز بالغ (ورق ۱۱۰ ب) نشده بود . و وزیر او ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی بود . و دیگر کارها همه فایق همیراند . القادر بالله ابوالعباس بن اسحاق بن المقتدر بخلافت بنشست و عهد خراسان بابوالحرث فرستاد و عبدالله[3] بن محمد بن عزیز مر ابومنصور محمد بن الحسین بن مت را گفت با من بحالبای [کذا] تا سپهسالاری مادون النهر بر تو اعتماد آید و بایلك و نیز استعانت کرد . ایلك بیاری دادن با ایشان بیامد و بدر سمرقند فرود

---

۱ — تسع ۲ — لقب کردند — فوت امیر سبکتگین ۳ — ابو منصور عبدالله

آمد و ابو منصور با اندك مردم پیش او باز آمد او را فرود آورد و تا سوارانش فرود آمدند بفرمود تا ابومنصور [و عبدالله بن محمد] بن عزیز را بندکردند و فایق را از سمرقند بخواند و بر مقدمه کرد و بفرمود او را که ببخارا شود. چون(۱) امیر ابوالحارث این خبر بشنید باموی رفت چون فایق فرا رسید ابوالحرث را ملامت کرد از گذاشتن مملکت؛ پس ابوالحرث بکتوزون را سپهسالاری خراسان داد وبفرستاد و خود سوی بخارا باز گشت و فایق یك منزل پیش آمد و اندر بخارا شدند. واندرین وقت امیر محمود به نیشاپور بودو خبر مرگ پدر شنیدو نیز شنید که برادرش اسمعیل بن ناصرالدین ترکات پدر برگرفت و ولایت غزنین بگرفت. پس امیر محمود روی بغزنین نهاد و بدر غزنین با برادر بیاویخت و حرب کرد و برادر را قهر کردواسیر گرفت و لشکرش را هزیمت کرد و شهر غزنین را بگرفت و ابوالقاسم سیمجوری ترکان(۲) (ورق ۱۱۱ آ) باد غلبه کرد [ه]بود پس طمع بکتوزون کرد و [به] نیشاپور آمد، بکتوزون پیش رفت و حرب کرد اندر ماه ربیع الاول سنهٔ ثمان وثمانین و ثلثمایة و ابوالقاسم را بشکست و مال او را برگرفت، و ابوالمظفر برغشی را از وزارت باز کردند. ببخارا و ابوالقاسم العباس بن محمد البرمکی (۳) را به نیابت بنشاندند تا کسی پدید آید و [چون] ابوالقاسم کشته شد، ابوالحسین بن محمد بن علی الحمولی را بنشاندند تا کسی پدید آید و [از] ابوالحسین(٤) کار پیش نرفت پس وزارت بابوالفضل محمدبن احمد الجیهانی دادند و این خامتو هیات [کذا] از ولایت بخارا وزارت بدو ختم شد. و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست که با وی بر نیاید، سوی نسا و باورد رفت. و امیرابوالحرث قصد او کرد. بکتوزون و فایق یکی شدند و ابوالحرث را خلع کردند و میل کشیدند او را بسرخس روز چهار شنبه دوازدهم

---

۱ — چندان ۲ — وسارا ۳ — البرمکي وزارة ابوالمظفر برغشی را
٤ — و ابوالقاسم کار

ماه صفر سنهٔ تسع و ثمانين و ثلثماية .

ابوالفوارس عبدالملك بن نوح

پس بكتوزون و فايق وطبقه ازحشم گرد آمدند مر برادر ابوالحرث عبدالملك بن نوح را بنشاندند و مال بيعت ازو بخواستند ، بداد . و اندرين وقت امير محمود رحمة‌الله بمرو آمد بكينه خواستن ابوالحرث تا حرب كند ، رسولان در ميان‌شدند و صلح كردند بر آنكه هرات و بلخ اميرمحمود را باشد با همه اموال آن ، وامير محمود رحمة‌الله(ورق١١١ب) دو هزار دينار صدقه داد و بازگشت برين صلح و شكر كرد شكر خداى عزوجل كه خونى نيفتاد . پس اندر باز گشتن امير محمود غلامان ملك بر بنه امير محمود زدند و آن بتعليم و تضريب دارا بن قابوس كردند امير سپهسالار نصر بن ناصرالدين كه برادر امير محمود بود رحمهم الله باز گشت [و] حرب كرد ، بكتوزون هزيمت شد . پس بكتوزون ببخارا رفت بحالى بد . وفايق بمرد اندر شعبان سنهٔ تسع و ثمانين‌و ثلثماية و بكتوزون‌بماند با ندامت‌بسيار. پس ابوالحسن ايلك بن نصر برادر خان بدر بخارا آمد و بدل جز آن داشت كه همى نمود از دوست دارى عبدالملك بن نوح ، و فرزندان نوح از شر او همى ترسيدند ، بامداد بسلام او شدند ، ايشان را فرو گرفتند و اسير كرد [و] بند كرد و باوزگند فرستاد و مالهاى ايشان بر گرفت و مدت ايشان بسر آمد و روزگار دولت ايشان بگذشت . ايلك اندر بخارا شد روز دوشنبه (١) دهم ماه ذى‌القعده سنهٔ تسع و ثمانين و ثلثماية و بسراى امارت فرودآمد . و ابوالفوارس عبدالملك پنهان شد ، فرمود تا او را طلب كردند و بياوردند ، چادر اندر سر كشيد و همبران حال باز از بخارا او را بر آوردند و پيش ايلك آوردند ، بفرمود تا اورا بند نهادند و سوى اوزگند

---

١ — يوم الثلثا

بردند و آنجا اندر حبس ایلك فرمان یافت ـ الله اعلی و اجل

چنین گوید گرد آوردهٔ این کتاب ابو سعید عبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی که چون از اخبار و تواریخ (ورق ۱۱۲ آ) انبیا و ملوك و کلانیان(۱) و ملوك عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین‌الدولة رحمة‌الله علیه بر طریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم هیچ چیزی را آن حال نبود که اخبار او را، که آن چیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم و شاید بود که مصنفان و راویان اندر آن تصنیفها او اخبار کم و بیش آورده و گفته اند از بهر تعجب سخن را و عزیز کردن کتاب را، اما این اخبار را بیشتر از وی آن بودست که برای‌العین خویش بدیدیم که امیر محمود رحمة‌الله اندر هندوستان چه کردست و به نیم روز و بخراسان و بعراق چگونه قلعها کشاده است و بر چه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذاشته است و حرب آن چگونه کرده است و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است که کسی آن ندیده است و نشنوده که چنین حرب و حیله نه کار آدمیان باشد. و بخاصه این چنین اتفاقی که مرین خداوند عالم سلطان معظم عزالدولهٔ و زین الملة سیف‌الله معز دین‌الله ابو منصور عبدالرشید بن یمین الدولة و امین‌الملة ابی القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة اطال‌الله بقاؤه و ادام سلطانه و ثبت ملکه و کب اعداه را اوفتاده که بی هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آید. و چون قصد کرد، در وقت بارزو برسید بی هیچ مانعی و مهلتی و این چندین هزار خلق بی خون ریزش و بی طمعی و بی رنجی و روزگاری و بی حیلتی (ورق ۱۱۲ ب) و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او ثابت باد و رایت او منصور باد و دشمن او مقهور باد و دوست او مسرور باد و همه بلاها از ساحت او دور باد. پس من از جمله اخبار دولت این خاندان را ادام‌الله ثباتها آنچه خوشتر و عجبتر بود انتقاء کردم و اینجا بیاوردم و هر چند که

---

۱ ـــ انبیا و ملوك عجم

بتوانستم مختصر کردم ، بشرح مشغول گشتمی بسیار آمدی . پس از آن اخبار انتخاب کردم و اینجا بیاوردم باذن الله تعالی .

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدولة و امین الملة و کهف الاسلام ابو القاسم محمود بن ناصر الدین و الدولة سبکتکین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد و امیر خراسان گشت وببلخ آمد و هنوز ببلخ بود که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیك او آمد با عهد خراسان و لوا وخلعت فاخر و تاج ، وقادر او را لقب نهاد یمین الدولة و امین الملة ابوالقاسم محمود ولی امیرالمؤمنین . پس چون آن عهد و لوا برسید امیر محمود بر تخت سلطنت نشست وخلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاص و عام را بار داد اندر ذی القعده سنهٔ تسع و ثمانین و ثلثمایة . پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنهٔ تسعین وثلثمایة و از آنجا به سیستان شد و خلف بن احمد را اندر حصار اصپهبد محاصره کرد و خلف کسان اندر میان کرد و با امیر محمود صلح کرد که صد هزار دینار بدهد و خطبه بروی (ورق ۱۱۳ آ) کنند و چون ازین فارغ شد سوی غزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان رفت و بسیار حصار ها بستد و چون از هندوستان باز آمد خان کس فرستاد و با او خویشی پیوست و مواضعت نهادند که ماوراءالنهر مرخان را باشد و مادون النهر مرامیر محمود را به نیشابور آمد اندر ساخ (۱) جمادی الاولی سنهٔ احدی وتسعین وثلثمایهٔ وابو ابراهیم سامانی با امیر سپهسالار نصر بن ناصر الدین رحمهما الله حرب کرد و مر امیر نصر را هزیمت کرد و هندو بچه دستگیر شد و این روز چهار شنبه بود آخر ربیع الاول سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمایة و کار ابو ابراهیم

---

۱ — بلخ

به نیشاپور بزرگ شد و امیر محمود رحمة الله قصد او کرد ، ابو ابراهیم برفت و باسفر این شد و کرمان [کذا] و از آنجا بگرگان شد پس بار دیگر به نیشاپور آمد و امیر نصر از نیشاپور ببوزگان (۱) آمد ، لشکر [ابو] ابراهیم بر اثر او بیامدند و امیر سپهسالار نصر مر ایشان را هزیمت کرد و رئیس سرخس مر ابوابراهیم را بخواندتابا امیر نصر حرب کند و رئیس او را یاری کند . و آنجا رفتند و امیر نصر نیز آنجا شد و حرب کردند ، ابو ابراهیم را بشکست و توزتاش (۲) الحاجب و ابو القاسم سیمجوری دستگیر شدند و ابو ابراهیم سوی باورد رفت و از آنجا سوی ترکان غز و اندر میان غزان همی بود و ترکان عزیمت کردند تا باوی بحرب روند . بیغو مهتر ایشان مسلمان شد و با ابوابراهیم خویشی کرد و با ابو ابراهیم (ورق ۱۱۳ ب) بابکوهك [کذا] بیامدند و باسباشی تگین حرب کردند و سباشی تگین را بشکستند . و ایلك بسمرقند آمد بر آنکه تاختن بردند و هژده تن از سرهنگان بگرفتند و غزان و اسیران را بردند و ابوابراهیم نامید گشت و با سیصد سوار و چهار صد پیاده بگذر گاه ورغان آمد و بگذشت که یخ بسته بود و از پس بطلب او آمدند و بخواستند گذشت از رود ، یخ بشکست و همه فرو شدند . و [ابو] ابراهیم با موی درنگ کرد و مرس نقیب را بنزدیك امیر محمود رحمة الله فرستاد برسولی و گفت فساد آل سامان از جهت من مستقیم نگردد مگر بعنایت تو ، بنگر تا چه صواب بینی آن کنم . چون مرس نقیب برفت ابو ابراهیم بمرو شد و چون بکشمیهن [رسید] از ابو جعفر خواهر زاده یاری خواست ، اجابت نکرد و برسول استخفاف کرد و بیرون آمد و با ابوابراهیم حرب کرد و او را هزیمت کرد ، و او سوی باورد بشد . و چون مرس رسول بنزدیك امیر محمود رحمة الله رسید ، او را بسیار نیکوی کرد و کرامتها کرد و با مال بسیار بازفرستاد و ضمان کرد بهر چه او را مراد آید [و] سوی ابو جعفر نامه نوشت تا او را هر چه بتواند خدمت کند و عذر خواهد . و ابو ابراهیم سوی بخارا رفت و از آنجا سوی سغد شد و پسر علمدار که سرعیاران

---

۱ — تنورکان ۲ — تورماش

سمرقند بود با سه هزار مرد و (۱) پیران سمرقند [با سه صد غلام] (ورق ۱۱٤ آ) بنزدیك او آمدند و خان بزرگ بحرب او آمد ، خان را بشکستند اندر شعبان سنهٔ اربع وتسعین وثلثمایة . وپسر سرخك از نزدیك ابوابراهیم برفت بنزدیك خان شد و با وی متابعت کرد . پس نامه نوشت سوی [ابو] ابراهیم و اندر آن بسیار نیکوی گفت و او را ضمانها کرد که آن همه (۲) دروغ بود که با خان ساخته بود . و چون خبر بخان رسید که سامانی بهزیمت شد همه گذرهای آب بگرفت و کسان بر گذر ها بنشاند ، وچون ابو ابراهیم این خبر شنید بگریخت با هشت تن و به بنگاه پسر تهنت (۳) شد از عرب اندر بیابان مرو و یکی بندار بود و او را ماه روی (٤) گفتندی ، بفرمود تا راه ابو ابراهیم نگاه داشتند [و چون شب آمد او را بکشتند] اندر ربیع الاخر (٥) سنهٔ خمس و تسعین و ثلثمایة و دولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت و چون امیر محمود خبر کشتن ابو ابراهیم بشنید در وقت مر ارسلان جاذب را بفرستاد تا بنگاه پسر تهیب غارت کرد و ماه روی و پسر تهیب را بکشتند بزارترین حالی . و چون امیر محمود به نیشاپور آمد غلامان شورش کردند و در وقت امیر محمود خبر یافت ، حزم آن بگرفت وخواست که ایشان را بگیرد وادب کند ، ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند و بعضی بگریختند و امیر محمود رحمة الله بر اثر گریختگان برفت ، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر بگرفت وبعضی بنزدیك سامانی شدند . و اندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیز بگریخت (ورق ۱۱٤ ب) (وبنزدیك) سامانی شد . وامیر محمود بهرات بازآمد پنجم رمضان سنهٔ احدی وتسعین و ثلثمایة واز آنجا بغزنین رفت و از غزنین سوی هندوستان شد با لشکر عظیم و بشهر پیشاور فرود آمد با ده هزار مرد وغازی شاه هندوستان اجیپال برابر امیر محمود لشکر گاه بزد و دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده و سیصد فیل بحرب آورده بود . پس صفها بکشیدند ودست بحرب بردند ،

---

۱ — بود باشد که هزار مرد از ۲ — و آن همه ۳ — ابن بهیج الاعرابی

٤ — ابوعبدالله ماه روی بندار ٥ — ربیع الاول

خدای عز و جل مسلمانان را نصرت داد و امیر محمود رحمة الله فیروزی یافت و اجیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند و مسلمانان اندر آن معرکه پنج هزار کافر را کشته بودند و اجیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن از پسر و برادر او [و] بسیار غنایم یافتند از مال و برده و ستور و چنین گویند که اندر گردن اجیپال قلاده [بود] مرصع بجواهر ، اهل بصر آن را صدو هشتاد هزار دینار قیمت کردند و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلادها (١) یافتند قیمتی و این فتح روز شنبه بود هشتم محرم سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایة . و از آنجا بویهند(٢) رفت و آن ولایت بسیاری بگشاد و چون بهار روی بنمود امیر محمود رحمة الله [به] غزنین باز آمد. و اندر محرم سنهٔ ثلث و تسعین و ثلثمایة بسیستان رفت و خلف بن احمد اندر حصار طاق شد که آن قلعتی محکم بود و امیر محمود رحمة الله بحرب بیستاد و چون روزگار همیشد بفرمود تا پیلان دوباره حصار طاق بیفکندند . (ورق ١١٥ آ) خلف بترسید و زنهار خواست و بیرون آمد و همه کلید گنجها پیش امیر محمود نهاد و امیر محمود او را لطف کرد و نیکو گفت و از وی پرسید که کجا خواهی تا فرستمت ، خلف گفت بگوزگانان ، اورا آنجا فرستاد و میرك امیر خلف بدهك بود [کذا] .و چون امیر محمود بغزنین باز آمد قصد بهاطیه کرد و از راه و الشتان و حصار بگذشت بیهاطیه شد و آنجا سه روز حرب کرد و بجرا و آخر بهاطیه [کذا] لشکر ساخت (و) پیش حرب امیر محمود فرستاد و خود با تنی چند بر ساحل آن ساسند (٣) برفت و چون امیر محمود خبر یافت سواری چند برابر او فرستاد تا اندر و رسیدند و آن همه قوم که باوی بود بگرفتند (٤) . چون بجرا و آن حال بدید ، کناره بکشید و خویشتن را بکشت . ایشان سر او برداشتند و آن همه قوم او را دستگیر کردند و پیش امیر محمود [آوردند] ، بسیار شادی کرد و بفرمود تا شمشیر اندر کفار نهادند و بسیار بکشتند و دویست و هشتاد فیل بگرفتند . وچون امیر محمود از بهاطیه باز گشت خبر رسید که مردمان سیستان عاصی شدند ، روی سوی سیستان کرد و چون آنجا رسید همه پیشروان سگزیان اندر حصار اوك(٥) شدند

١ — قلیدها ٢ — بهند ٣ — آساسندر ٤ — بکوفتند ٥ — ارك

و امیر محمود یك روز حرب کرد، مهتر ایشان را بگرفت، همهٔ سگزیان بطاعت
آمدند و او سوی غزنین باز گشت با ظفر و فیروزی. و از غزنین قصد ملتان کرد و
اندیشه کرد چون براه راست رود مبادا داؤد[بن] نصر را که امیر ملتان بود خبرباشد
(ورق ١١٥ب) و حزم آن بگیرد براه مخالف رفت. و انندبال بن اجیپال براه بود
و امیر محمود را راه نداد پس امیر محمود رحمةالله دست لشکر مطلق کرد تا اندر
ولایت انندبال افتادند و همیگرفتند و کشتند و غارت کردند، و انندبال بگریخت و
اندر کوههای کشمیر رفت و امیر محمود براه هندوستان بملتان رسید وهفت روز آن
شهر را حصار کرد تا مردمان اندر میان آمدند و صلح کردند که هر سال بیست بار
هزار هزار درم بدهد از ولایت ملتان وبرین قرار افتاد و امیر محمود باز گشت و
این اندر سنهٔ ست و تسعین [وثلثمایة] بود. پس خبر رسید امیر محمودرا که ترکان
از آب گذاره شدند و بخراسان آمدند وبیرا کندند، پس بتعجیل از ملتان بغزنین
آمد بعهدی نزدیك، و سباشی تکین ترك بهراة آمده بود و مستولی گشته و خیلی را
به نیشاپور فرستاده بود تا آن ناحیت را ضبط کند، و ارسلان جاذب گماشتهٔ امیر
محمود از نیشاپور باز گشته بود. و هنوز ترکان قرار نگرفته بودند که خبر آمد که
امیر محمود از هندوستان باز آمد وببلخ رفت. کسهای خان برفتند که بنزدیك خان
شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیر محمود گرفته بودند، ترکان متحیر ماندند
و بنواحی مرو رود و سرخس و نسا و باورد همیگشتند و ارسلان جاذب از پس
ایشان همیشدشهر بشهر و آنچه بدستآمدند همیگرفت و همی کشت و امیرمحمود
مرالتونتاش الحاجب را بمدد (ورق١١٦آ) او فرستاد، پس ترکان حیله کردند
و بعضی بگذرگاه بشدند و گروهیمخاطره کردندو جیحونبگذشتند وبیشتر ازایشان
هلاك شدند و مادونالنهر ازایشان خالی شد وامیر محمود خبر یافت کهلختیازیشان
برکنارهٔآب شدهاند سمرو نخواهند کشت بودند ازختن ابینه بزدند [کذا] ترکانی
که مانده بودند چون آن بانگ بشنیدند خویشتن را اندر آب انداختند از بیم و غرق

شدند و غازی‌آخر سالار آنجا کشته‌اندر ماراد که‌حرب کرد [کذا] و امیر محمود رحمةالله قصد حرب ایشان کرد که سپاه ایشان از(۱) تاختن رنجه شده بودند اندیشید که اگر بر آویزند ترکان خان را بزنند و باشد که این ظفر و فیروزی راحشم‌رسد . و چون‌سباشی تگین بنزدیك‌ایلك رسید سباشی‌تگین را ملامت کرد بسیار ، سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد . بعد از آن ایلك بهمهٔ ماوراء النهر کس فرستاد و اشکر خواست تا چهل هزار سوار گرد آمد و ایلك با آن لشکر از رود بگذشت و ببلخ‌آمد و امیر محمود رحمة اللهآنجا رفت و بدشت کتر (۲) حرب کردند و چون لشکر ها صف بر کشیدند امیر محمود دو رکعت نماز گذارد و از خدای عز و جل فیروزی خواست و پس روی بحرب آوردو بفرمود تا جملهٔ فیلان‌را بر انگیختندو حمله بردند . اندر ساعت ترکان‌هزیمت شدند و لشکر امیر محمود بسیار ازیشان بکشتند و بسیاری (ورق ۱۱٦ب) دستگیر کردند و آنچه‌بگریختند در آب غرق شدند و اسب و سلاح ایشان بستدند . این فتح بروز یکشنبه بود بیست و دوم ماه ربیع‌الاخر سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمایة . و چون امیر محمود ازین حرب فارغ شد خبر رسید که شوکپال (۳) نبسهٔ شاه که به نیشابور بدست ابو علی سیمجوری اسیر اوفتاده بود و مسلمان شده ، اندرین وقت درتد شد . پس امیر محمود رحمةالله بروی تاختن آورد و او را بگرفت اندرکوههای کشنور (٤) و شوکپال چهار صد هزار درم بپذیرفت ، امیر محمود آنرا بفکین خازن بخشید و او را بحبس کرد ، تا مرگ اندر آن حبس بود . و از آنجاسوی هندوستان رفت‌اندر سنهٔ تسع‌وتسعین‌وثلثمایةوبااندبال‌حرب‌کردواندبال‌راهزیمت‌کرد وسی فیل بگرفت وبسیار غنایم یافت اشکر . واز آنجا بقلعت بهیم نگر (٥) شد وآن قلعه‌را حصار کرد وسه روزحرب کرد تا اهل قلعه بزینهارآمدند و درباز کردند وامیر محمود با تنی چند از خاصگان خویش اندر قلعه شدند وآن خزینهای‌زر و سیم والماس‌وهرچیزی

---

۱ — سپاه‌اورا ۲ — کر — کنر ۳ — نواسه‌شاه‌سکهپال ٤ — کوههای‌کهیوره ٥ — بهیم‌نغر

که از روزگار بهیم پاندو (١) نهاده بودند برگرفت و چندان مال یافت اندر آن قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و از آنجا بغزنین آمد و تخت زرین و سیمین بر در کوشك بنهاد و آن مال بصحرا بفرمود تا بریختند چنانکه همهٔ چشم و رعیت بدیدند و این اندر سنهٔ اربعمأیة بود. وچون سنهٔ احدی و اربعمأیة اندر (ورق ١١٧ آ) آمد از غزنین قصد ملتان کرد و آنجارفت و باقی که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت و قرامطهٔ که آنجا بودند بیشتر از ایشان بگرفت و بعضی را بکشت و بعضی را دست ببرید و نکال کرد و بعضی را بقلعها باز داشت تا همه (٢) اندرآن جایهاءبمردند و اندرین سال داؤد بن نصر را بگرفت و بغزنین آورد و از آنجا بقلعهٔ غورك فرستاد و تا مرگ اندر آن قلعه بود (٣) وچنین خبر آوردند مر امیر محمود را که تانیسر جای بزرگست و بتان بسیار اندرون و این تانیسر بنزدیك هندوان همچنان است که مکه بنزدیك مسلمانان وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانهٔ سخت کهن است و اندر آن بتخانه بتی است که آن را جکر سوم گویند و چون امیر محمود رحمة الله این خبر را بشنید رغبتش اوفتاد که بشود و آن ولایت را بگیرد و آن بتخانه را ویران کند و مردی جزیل خویشتن را بحاصل آرد، و اندر سنهٔ اثنین و اربعمأیة از غزنین برفت و قصد تانیسر کرد و چون برو جیپال شاه هندوستان خبر یافت تافته گشت و رسول فرستاد سوی امیر محمود که اگر این عزم را بیفکنی و سوی تانیسر نشوی پنجاه فیل خیاره بدهم. امیر محمود رحمة الله بدان سخن التفات نکرد و برفت (چون) بدیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندر انبوهی بیشه و اندر کمین گاهها بنشستند و بسیار مسلمانان را تباه کردند. وچون بتانیسر رسید شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند و بتان (ورق ١١٧ ب) بسیار بشکستند و آن بت جکر سوم را بغزنین آوردند و بر درگاه بنهادند و خلق بسیار گرد آمد بنظارهٔ آن. و اندر سنهٔ ثلث و اربعمأیة غرجستان را بگشاد و شار شاه غرجستان

---

١ — بیم‌پاندو ٢ — تاهم ٣ — داشتند بود

را بیاورد و بند کرد و بشهر مستنگ فرستاد . و چون سنهٔ ثلث و اربعمأیة باخر رسید
ابوالفوارس بن بهاءالدوله از کرمان به بست بنزدیك امیر محمود رحمة‌الله آمد بزینهار
از برادر (۱) خویش ابو شجاع (سلطان‌الدولة) و سه ماه بغزنین ببود ، و امیر محمود
درین معنی نامها نوشت و تنبیه نمود تا میان ایشان صلح افتاد و برادر او ضمان کرد
نیز که با او دیگر لجاج و تعصب نکند ، پس ابوالفوارس باز گشت و بکرمان رفت و بسر
ولایت خویش بنشست اندر ایمنی و راحت . و هم اندرین سال رسول عزیز مصر آمد
که او را تهارتی گفتندی وچون نزدیك خراسان رسید فقها و اهل علم گفتند که
این رسول بدعوة عزیز مصر همی آید و بر مذهب باطنیانست چون محمود این خبر
بشنید نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود تا اورا بحسن بن طاهر
بن مسلم العلوی سپردند و حسن تهارتی را بدست خویش گردن بزد بشهر بست . و
اندر سنهٔ اربع و اربعمأیة قصد قلعهٔ نندنه کرد با لشکر و چون برو جیپال شاه هندوستان
خبر یافت مردان کاری بر آن قلعه بگماشت تا آن قلعه را نگاه دارند و خود را سوی
درهٔ کشمیر کشید و برفت . و چون امیر محمود رحمة الله بنند نه بگرفتند و حفاران
سمج همی بریدند و ترکان (ورق ۱۱۸ آ) تیر بر سر دیوار همی انداختند و چون
اهل حصار آن چنان حرب بدیدند در وقت زینهار خواستند و حصار بدادند و امیر
محمود با تنی چند از خاصگان او در حصار رفتند و مالی و سلاحی که بود برداشتند
و امیر محمود مر سارغ را بکوتوالی آن قلعه بگماشت (۲) . و از آنجا روی سوی درهٔ
کشمیر نهاد که بروجیپال آنجا بود و چون برو جیپال خبر یافت از آنجا نیز بگریخت
و امیر محمود فرمان [داد] تا آن قلعها که اندر آن درهٔ (۳) کشمیر بود همه بگرفتند
و غارت کردند و لشکر از آن قلعها بسیار غنایم و برده یافت و بسیار کافران باسلام
آمدند و اندرین سال فرمود هر جای که گشاده بود ازدیار کفار مسجد های جامع
ساختند و استادان را فرمود تا بهر جای بفرستادند تا مر هندوان را شرایط اسلام

---

۱ — برادران ۲ — بگماشتند ۳ — ده

بیاموختند و خود با ظفر و فیروزی سوی غزنین آمد ، و این فتح اندنه اندر سنهٔ خمس واربعمأیة بود . چون سنهٔ ست [واربعمأیة] اندرآمد قصد کشمیر کرد و ازغزنین روی برآن جانب نهاد چون بدرهٔ کشمیر رسید هوا سرد شد و زمستان اندر آمد واندر درهٔ کشمیر حصاری حصاری بود بس حصین و محکم و اندروآب ومردم انبوه وآن حصاررا لوهکوت خوانند یعنی(1) حصار آهنین . پیش آن حصار لشکر را فرود آورد وجنگ به پیوست و چندگاه اندر آن بود ، و چون وجه گرفت که آن حصار ستد شود سرمای سخت اندر آمد و برف آمدن گرفت و جهان یخ بند شد چنانکه نیز دست از سرما کار نکرد واز راه کوههاء (ورق۱۱۸ب) کشمیر مرآن اهل حصار را مدد رسید از کشمیر و قوت یافتند . چون امیر محمود رحمةالله حال بر آن جمله بدید اندیشه کرد که نباید که بر سپاه وی حیلتی رود واز آن پایان قلعه باز گشت و بصحرا بیرون آمد از آن کوه ودرها ، چون وقت بهار آمد بغزنین باز آمد و هم اندر سنهٔ ست واربعمأیة نامهٔ ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارزمشاه رسید از خوارزم ، خواهر یمین الدولة را بخواست . و امیرمحمود اجابت کردو خواهرخویش بدو داد ، سوی خوارزم ببردندش . پس اندر سنهٔ سبع و اربعمأیة قومی از فضولیان و اوباش بخوارزم گرد آمدند و شورش کردند و اندر آن میان مر خوارزمشاه را بکشتند که داماد یمین الدوله بود رحمةالله وخبر بامیر یمین الدولة رسید ، از غزنین سوی بلخ رفت و از آنجا قصد خوارزم کرد و چون بجعفر بند رسید که سر حد خوارزم است لشکر را تعبیه کرد و مر محمد بن ابراهیم الطای را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد و محمد الطای بجای فرود آمد با همهٔ خیل خویش و چون بامداد بود مسلمانان بنماز و آبدست مشغول گشتند ، پس خمار تاش سالار خوارزمیان با لشکر انبوه از بیابان بر آمد و بر ایشان کوفت و قومی را از خیل محمد طای بکشت وچون این خبر بامیر محمود رحمةالله برسید تنگدل شد و فوجی از غلامان سرای را

---

۱ — بعضی

بفرستاد تا بر اثر خمار تاش برفتند وآن همه لشکر او را تار و (ورق۱۱۹ آ) مار کردند (۱) و خمار تاش را دستگیر کردند و بیاوردند و کشته و خسته را قیاس نبود و چون بهزار اسپ رسیدند لشکر خوارزم با تعبیهٔ هر چه تمامتر همه با سلاههای تمام آراسته و ساخته پیش لشکر یمین‌الدولة آمدند وصفها بکشیدند و میمنه‌و میسره وقلب وجناح‌راست کردندوحرب‌به‌پیوستندو پس روزگاری نشد که‌لشکر خوارزمیان هزیمت شدندو الپتکین بخاری که سپهسالار خوارزمیان بود دستگیر شد و سپاه یمین‌الدولة روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند. اول کاری آن کرد یمین‌الدولة که بفرمود تا همهٔ مجرمان را چون الپتکین بخاری(۲) و غیره بگرفتند و پیش او آوردند پس بفرمودتامکافات‌هریك بکردند، اهل قصاص‌را بقصاص رسانیدند وبعضی را بمالیدند و ادب کردند و بعضی‌را بند نهادند و باز داشتند. و امیرمحمود رحمة‌الله مرحاجب بزرگ خویش التونتاش را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و کرکانج بدو داد و اورا تا آخر عهد خویش‌خوارزم شاه کرد و اندر طاعت‌وبندگی امیرمحمودرحمة‌الله و خاندان‌او بود. و فتح خوارزم پنجم صفر سنهٔ ثمان‌واربعمأیة [بود] و از آنجا باز گشت و ببلخ آمد، چند وقت آنجا مقام کرد و مر امیر مسعود را رحمة‌الله ببلخ خواند (۳) و چون پیش پدر آمد او را نیکوی گفت و ولایت‌هرات بدو داد و او را سوی هرات گسیل کرد و مر ابو سهل محمد بن الحسین الزوزنی (ورق ۱۱۹ ب) را کدخدای اوداد وبا او بهرات بفرستاد. و ولایت گوزگانان مرامیر محمد (٤) را رحمة‌الله‌داد و او را همچنان‌خلعت داد و نیکوی گفت وسوی گوزگانان گسیل کرد وابوبکر قهستانیرا با او بفرستاد و چون سنهٔ تسع و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة‌الله رای زد که سوی قنوج رود و آن ولایتی بود بسیار و آبادان و تونگر کافرند بسیار، پس از هفت آب‌مخاطره بگذشت چون بسرحدقنوج رسید بکوره نامی که‌امیر سرحد بود رسول فرستاد طاعت نمود و امان خواست،

---

۱ — تازد کردند ۲ — ابوالعباس ۳ — خواندند ٤ — محمود

او را زینهار داد و از آنجا بقلعهٔ برنه (۱) شد و امیر آن قلعه هردت بود ، بگریخت و قوم خویش را بگذاشت وقوم هردت قلعه حصار کردند چون سپاه اسلام اندر رسیدند و اهل حصار آلت و ابهت ایشان بدیدند کسان اندر میان کردند و هزار بار هزار درم و سی پیل بدادند وخویشتن را باز خریدند. و از آنجا بقلعهٔ مهاون شدند وامیر آن قلعه کلچندر بود واین قلعه بر کنار آب جون بود و چون کلچندر خبر آمدن امیر یمین الدوله بشنید بر پیلی نشست که بهترین همه پیلان او بود و خواست که از آب گذاره شود ـ امیر محمود رحمةالله خبر یافت ، بفرمود تا راهها را برگرفتند، چون کلچندر خبر یافت کناره بزد و خویشتن را بکشت و سپاه یمین الدولة اندر آن حصار او فتادند و صدو هشتادو پنج فیل خیاره بگرفتندو چندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نبود. و از آنجا سوی قلعهٔ ماتوره [شد] (ورق ۱۲۰ آ) که شهری بزرگست و بتکده هندوانست و چنین گویند که مولد کشن بن باسدیو که هندوان او را پیغمبر خود گویند ، بدین ماتوره بوده است. و چون امیر محمود رحمةالله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد ، بفرمود تا لشکر اندر آن ولایت او فتادند و هر جای که بتکده بود همیکندند و همی سوختند. ومال آن ولایت بتاراج همی بردند. و امیر محمود از آن بتخانها و خزاین آن دیار چندان مال یافت که اندازه آن پدید نبود و یکپاره یاقوت کحلی یافت بوزن چهار صد (و) پنجاه مثقال [کذا] و هرگز هیچکس چنین گوهر ندیده بود و بتانی که از زر و سیم بودند بی حد و بی اندازه بود ویك بت زرین را امیر محمود رحمةالله فرمود تا بشکستند وبسنجیدند نود و هشت هزارو سیصد مثقال زر پخته بود و مانند این مال و جواهر بسیار بحاصل شد از آنجا ، و این فتح قنوج اندر هشتم شعبان بود (۲) سنهٔ تسع و اربعمأیة . و چون رأی قنوج را بدست بیاوردند زود از آنجا باز گشت و اندر راه قنوج که سوی غزنین همی آمد خزینهٔ چند رأی پیش اوآمدبا مالی عظیم و فیلی بود مرین چند رأی

---

۱ ــ ترنه ۲ ــ بود بس

را نامدار چنانکه بهمهٔ هندوستان بدو مثل زدندی و امیر یمین‌الدوله نام آن فیل شنیده بود و قصد کرده که آن فیل را بباید خرید بهر مالی که طمع دارد و اگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یك فیل بدهد و اتفاق نیك را این فیل اندر راه از پیش چندرأی بگریخت و بی‌پیلبان همی آمد تا سرا پردهٔ یمین‌الدولة و چون امیرمحمود آن را بدید ایزد (ورق ١٢٠ ب) تعالی را شکر کرد و آن فیل را خداداد نام نهاد و از آنجا با فتح و نصرت و غنایم بسیار سوی غزنین مراجعت فرمود، و چنین گویند ثقات که آن سال شمار کردند غنایم سفر قنوج را که امیر یمین‌الدولة آورده بود بیست و اند بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصدو پنجاه و اند فیل بود.
و چون تیر ماه اندر آمد اندر سنهٔ عشر و اربعمأیة امیر یمین‌الدولة رحمة‌الله قصد نندا کرد که اومرراجبال امیرقنوج را کشته بود و نکوهش کرد که چرا ازپیش سپاه‌محمودی هزیمت شدی و مر تروجیپال را پذیرفته بود که او را نصرت کند و لشکر بولایت خویش باز رساند. و چون خبر آمدن محمود رحمة‌الله بدان دیار رسید جیپال (١) از گنگ گذاره آمد سوی باری آمد و امیر یمین‌الدولة از آب گذاره شد و آن همه لشکر ها را برهم زد، وجیپال با هندوی چند بگریخت و نیز پیش محمود نیامدند پس قصد شهر باری کردند و شهر از مردم خالی یافتند، همهٔ بتخانها را بسوختند و آنچه یافتند غارت کردند و از آنجا لشکرسوی ولایت نندا کشیدو از چند آب بزرگ گذاره شد و نندا خبر آمدن سپاه اسلام یافته بود مرحرب را مهیا گشته و لشکربسیار بنزدیك خویش جمع کرده و چنین گویند که اندرلشکر او سی و شش هزار سوار بود و چهل و صدو پنجهزار پیاده و ششصدو چهل فیل و هم اندر قیاس این سپاه سلاح (ورق ١٢١ آ) و خزینه و علف، و امیر محمود چون بنزدیك او رسید لشکر را بتعبیه فرود آورد و میمنه و میسره و قلب و جناحین و مقدمه و ساقه بساخت وطلایه بفرستاد و فرود آمد بحزم و احتیاط. پس رسول فرستاد سوی نندا، اورا پندداد و

١ — تروجیپال

وعید نمود و بیدار کرد و پیغامها داد با عذار و انذار که مسلمان شو و ازین همه رنج و زیان ایمن باش . نندا جواب داد که مرا با تو جز حرب کاری نخواهد بود و چنین شنیدم ازبعضی ثقات که امیر یمین‌الدولةرحمةالله آنروز بر بالای شد بنظارهٔ سپاه نندا و نگاه کرد یك جهان خیمه و خر پشته و سرای پرده دید و سوار و پیاده و فیل ، پشیمانی گونه اندر دل او آمد . پس استعانت خواست از ایزد تعالی تا اورا ظفر دهد ، و چون شب اندر آمد ایزد تعالی رعبی و فزعی اندر دل نندا افکندولشکر برداشت و بگریخت و روز دیگر امیر محمود رحمةالله رسول فرستاد ، چون رسول بلشکرگاه نندا آمددیارندید [کذا]همهٔ آلت بر جای بگذاشته و مردم رفته وستور و فیل ببرده . رسول باز آمد و امیر محمودرا خبر داد ، بفرمود تا کمینگاهها بجستند و پی لشکر نگاه کردند ، همه رفته بودند . امیر یمین‌الدولة خدای را عز وجل شکر کرد و بفرمود تا لشکرگاه نندا را غارت کردند و مال بسیار از هر جنس غارت شد و از آنجا سوی غزنین بازگشت با ظفر وفیروزی . و اندر راه بیشهٔ پیش آمد ، لشکر اندر بیشه (ورق ۱۲۱ ب) شدند ، پانصدو هشتاد فیل نندا را اندر آن بیشه یافتند ، همه را براندند و بلشکرگاه آوردند ، پس خبر آوردند مر امیر یمین‌الدولة را که دو دره است یکی را قیرات گویند و دیگر را نور وجایهای محکم است و مردم آن کافر و بت پرست . و یمین‌الدولة قصد آن درها کرد با سپاه خویش [و] بفرمود تا کارگران انبوه از آهنگران و درودگران‌و سنگ شکن با لشکر برفتندتا راهها راهمی پیراستند و درختان همی بریدند و سنگ همی شکستند و چون آنجا رسیدند اول قصد قیرات کردند و قیرات جای منزه است و مردمانش شیر پرست (۱) و هوای او سرد سیر و میوهٔ فراوان . و چون شاه قیرات خبر یافت پیش آمد و طاعت نمود و زینهار خواست ، امیر محمود رحمةالله او را بپذیرفت و نیکوی کرد بجای او . و شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدندبه تبعیت آن شاه‌واستادان

---

۱ — سید پرست

را بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن و شریعت را ورزیدن . اما مردمان نور تمرد کردندپس امیر محمود رحمة‌الله بفرمود مرحاجب علی‌بن ایل ارسلان القریب را تا بنور شد و آن را فتح کرد و قلعه بنا کرد و مر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و بفرمود بعنف و اکراه و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان کرد و ایشان طائعاً أومکرهاً آن بپذیرفتند و اسلام اندر آن دیار آشکارا شد (ورق ۱۲۲ آ) و این فتح نور و قیرات اندر سنهٔ احدی عشر و اربعمأیة بود ، و چون سنهٔ اثنی عشر و اربعمأیة اندر آمد قصد کشمیر کرد و حصار لوهرکوت را اندر پیچید و یکماه آنجا مقام کرد و از آنچه‌آن قلعه بغایت منیع و محکم بود نتوانست گشاد . و اندرین سال امیر نصربن ناصرالدین رحمة‌اللهفرمان یافته بود و امیریوسف‌بن ناصرالدین رحمة‌الله با یمین‌الدولة رفته‌بود و چون لوهرکوت کشادن ممکن نگشت از آن دره بیرون‌آمدو بر جانب لوهور و تا کیشر(۱) برفت و لشکر پراکـندند تا اندر آن کوه پایها همی‌غزو کردند و چون بهار آمد روی سوی غزنین نهاد . و چون سنهٔ ثلاث عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمة‌الله قصد ولایت ننداکرد و چون بقلعهٔ گوالیار رسید آن قلعه را اندر پیچیدو حصار کرد ولشکر را فرمود تا همه‌حوالی‌آن بگرفتند و از آنچه قلعه بس منیع و محکم‌بود و بر سنگخاره‌نهاده بود و از منیعی که بود حفار وتیرانداز را بر آن‌دست نبود و ممکن‌نگشت همی ستدن آن حصار و امیر محمود رحمة‌الله چهار شبانروز اندر آن بماند ، پس سالار حصار کس فرستاد و صلح جست و سی و پنج‌فیل بداد تا لشکر یمین الدولة از آنجا باز گشتند و سوی کـالنجر رفتند که قلعه نندابود. و ننداً اندر آن قلعه بود با همهٔ حشم و حاشیت وخویشان و امیر (ورق ۱۲۲ ب) محمود رحمة‌الله بفرمود تا همهٔ گردا گردقلعه لشکر او فرود آمدند وتدبیر هاهمیکرد از آنچه این قلعه برجای سخت بلند و منیع بود چنانـکه حیلت را و مردی را بـدو راه نبود . و نیز بنای حصار بر سنگ خاره بود که حفر کردن و بریدن را وجه نبود

---

۱ — پاکیز

و تدبیر دیگر دست نداد، فرود نشست و چند روز بماند بر آنجا. چون نندا نگاه کرد و آن لشکر انبوه بدید که همهٔ راهها بگرفته بودند (۱) رسولان اندر میان کرد تا اندر معنی صلح سخن گفتند و بر آن بنهادند که نندا جزیه بدهد و اندر عاجل هدیه برسم بفرستد و سیصد فیل خیاره بدهد. و نندا بدین صلح شادمانه گشت، در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی فیلبانان از قلعه بیرون راندند و امیر محمود رحمةالله بفرمود تا ترکان و لشکریان اندر اوفتادند و آن فیلان را بگرفتند و بر نشستند و اهل حصار نظاره همیکردند سخت عجب داشتند از آن دلیری ایشان. پس نندا شعری گفت امیر محمود را بلغت هندوی و بنزدیك او فرستاد. امیر محمود رحمةالله فرمود تا آن شعر را بر همهٔ شعراء هندوان و پارسیان و تازیان عرضه کردند همه (ورق ۱۲۳ آ) بپسندیدند و گفتند سخن ازین بلیغ تر و بلند تر نتوان گفت. و امیر محمود بدان افتخار کرد و فرمود تا منشوری نوشتند نندا را بامارت پانزده قلعه و بنزدیك او فرستادند گفت این صلهٔ آن شعر است که از بهر ما گفتی و با آن بسیار چیز فرستاد از طرایف و جواهر و خلعتها و نندا همچنان بسیار مال و جواهر فرستاد و امیر محمود رحمةالله با فتح و ظفر از آنجا باز گشت و بغزنین آمد. و اندر سنهٔ اربع عشر و اربعمأیة بفرمود تا لشکر را تعبیه کردند پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدشت شابهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سیصد فیل با برگستوان و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعبیه آمده بود. و ستور را از اشتر و اسب خود قیاس نبود. و چون سنهٔ خمس و عشر و اربعمأیة اندر آمد امیر محمود رحمةالله قصد بلخ کرد که آنجا شود و زمستان بباشد و چون ببلخ رسید بهر وقت متظلمان علی تکین از جانب ماوراءالنهر بنزدیك وی همی آمدند و از علی تکین تظلم همیکردند که ناروائیهای بسیار میکند و مردمان را همی بد رد دارد و بر رعایا و اهل صلاح از

---

۱ — بودند پس رسولان

وی رنج است . وچون تظلم بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن جست [کذا] بکند و آن مسلمانان‌را از آن رنج و بلا برهاندو نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را مطالعه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد (ورق ۱۲۳ ب) وچند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچنان بود که بفرمود تا زنجیر های سطبر ساختند نر و ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همهٔ زنجیر ها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بیاوردند و اندر عرض جیحون بر یکدیگر ببستند بدان زنجیر های نر و ماده و بر قرینهای که اندر کشتیهای ترکیب کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتری برداشته بود و بدان لیفها کشتیهارا نیز به بستند و تجویفهای کشتی را بحشو بیا کندند چنانکه سوار و پیاده واشتر و استر وخر آسان بر آنجا بتوانست گذشت. و پس لشکر را برین پل گذاره کرد و خود گذاره شد و چون خبر یمین الدولة بماوراءالنهر رسید هزاهز(۱) اندراهل آن دیاراو فتاد و ملوك آن دیار متحیر شدند، اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همهٔ لشکر خویش و خود را عرضه کرد وخدمتی که توانست بکرد و پس خوارزمشاه حاجب التونتاش با همهٔ لشکر خویش بنزدیك امیر محمود آمد، وپس امیر محمود بفرمود تا سرای پردهٔ بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سر ای پرده جای بود، ویکی سرای پردهٔ دیگر خاصهٔ او را از دیبای شستری لعل بزدند و ستارهٔ او و خر پشته از دیباج نسج . پس فرمود تا لشکر را تعبیه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختندو فرمود تا زرادخانه اندر قفای هر تعبیه (ورق ۱۲٤ آ) بداشتند و فیلان با برگستوان‌وپالان بستانیدند [کذا] و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه‌و دهل وطبل بزدند وبر پشت فیلان تهالی و آئینه فیلان و مهرهٔ سپید و سنکه و شدف و بحور (۲) بزدندو جهان از آواز ایشان کر خواست گشت . و مردمان مدهوش گردیدند(۳) و هر کس که از

---

۱ — هزار هنر ۲ — سجور ۳ — کردند

ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهرشان بخواست کفید(۱)

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحمهماالله

چون قدرخان که سالار همهٔ ترکستان بود وخان بزرگ او بود خبر یافت از گذاره شدن یمین‌الدولة از جیحون ، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و با وی دیدار کند و عهد تازه کند. پس از کاشغر برفت ، سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی تا بیك فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمةالله از آمدن خویش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او . امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند ، پس امیر محمودرحمةالله با سواری چند و قدر خان با سواری چند آنجا آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند . و امیر محمود رحمةالله یکتا گوهر بیش بها با دستارچهٔ بخزینه دار داده بود فرمود تا دردست قدر خان داد ، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز (ورق ١٢٤ ب) گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیرمحمود رحمةالله بفرمود تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مرقدر خان را مهمان خواند ـ صفت مجلس و مهمانی ـ و چون قدر خان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمةالله باوی بهم در یك خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامها زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوادر چنانچه قدر خان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدر خان شراب نخورد از آنچه ملوك ماوراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه

۱ ـ بخواست گفتن ــ نخواست گفتد ــ کفید گویند

آن(١) ملـكان ترکـان ایشان [کـذا] و زمانی سماع شنیدند و بر خاستند پس امیر محمود رحمة‌الله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند از اداتها (٢) زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای بیش‌بها و اسبان گرانبها با ستامهای زرین و بعصای مرصع بجواهر و ده ماده فیل با ستامهـای زرین و بعصاهای مرصع بجواهر ، اشتران‌بردعی با هراها بزر و هودجهای(٣) اشتران با کمرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه از محفوریهاء ارمنی و قالی هاء اویسی(ورق٥ ١٢ آ)و بوقلمون و دستهای نسج و منسوج وطبرهای معلم مور (٤) و تیغهای هندی و عود قماری و صندل مصفری (٥) و عنبر اشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگـان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده بر کـلنگ و آهو و نخچیر و مر قدر خـان را را باعزاز و اکرام باز گردانید و اورا لطف بسیار کرد و عذر خواست. و چون قدر خان بلشکرگـاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مـال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کـند پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمود فرستاد با چیز های که از ترکستان خیزد از اسپان نیك با نثار و آلت زرین و غلامان ترك با کمر و کیش بزر و بازو شاهین وموبهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه و اداتها ساخت از پشت و دمیشه (٦) ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاك چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا و صلح و نیکوی. و چون علی تگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت‌علی تگین را ، پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و یمین الدوله کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آوردند و سوی غزنین بفرستاد واز

---

١ — خاصه که آن ٢ — اواینهای ٣ — و هودجهای از دیباج منسوج و نسج
٤ — مورد ٥ — مقاصیری ٦ — دومیش

آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال وبنه علی (ورق ۱۲۵ ب) تگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمةالله مرحاجب بلکاتگین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و حیلتها کرد تا زن و دختران وبنه علی تگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنهٔ ست وعشر و اربعمآیة بود.

ابتداء ترکسان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بماوراءالنهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنالیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان وازرنجهای که بر ایشان همی بود، گفتند ماچهار هزار خانه‌ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندرخراسان وطن سازیم، او را از ما راحت‌باشد و ولایت اورا از ما فراخی باشد که ما مردمان دشتی ایم وگوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد. امیر محمود رحمةالله علیه رغبت اوفتاد که ایشان را از آب گذاره آرد، پس دل ایشان گرم کردو ایشان را امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا از آب گذاره آیند، وایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودك و بنه وگوسفند و اشتر و اسب و ستوران بتمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و بیابان فرا [وه] و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند. و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب‌پیش او آمد، گفت‌این ترکمانان را اندر ولایت خویش چرا آوردی (ورق۱۲٦ آ) این خطا بود که کردی، اکنون که‌آوردی همه‌رابکش ویا بمن‌ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تاتیر نتوانند انداخت. امیر محمود را رحمةالله از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت سطبر دلی، پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری و همچنان بود و تا بدین غایت هنوزبصلاح نیامده‌است.

و امیر محمود رحمةالله از بلخ بغزنین آمدو تابستان آنجا ببود . و چون زمستان اندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند که بر ساحل دریای محیط شهریست بزرگ و آنرا سومنات گویند و آن شهر مرهندوان(۱) را چنانست که مر مسلمانان را مکه و اندرو بت بسیار است از زروسیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی‌الله علیه وسلم از کعبه براه عدن گریزانیدند بدانجاست وآنرا بزر گرفته اند و گوهر ها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده اند اما راه اوسخت پر خطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمةالله این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود و آن‌بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان‌روی سوی سومنات نهاد بر راه نهرواله و چون بشهر نهر واله رسید شهر خالی کرده بودند و مردم آن همه‌بگریخته لشکررا بفرمود تا علف بر داشتند و از آنجا رو بسوی سومنات نهادو چون نزدیك شهررسید و آنرا شمنان و برهمنان بدیدند همه‌بپرستش بتان مشغول گشتند و سالار آن شهر از شهر بیرون آمد و اندر (ورق۱۲۶ب) کشتی نشستند با عیال و بنهٔ خویش و اندر دریا شدند و بر جزیرهٔ فرود آمد و همی‌بودند تا لشکر اسلام از آن دیار نرفتندایشان از آن جزیره بیرون نیامدند و چون لشکر اسلام نزدیك شهر آمدند مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب به پیوستند وبسی روزگار نشد که حصار بگشادند و لشکرامیر محمود اندر اوفتادند و کشتنی کردند هر چه منکرتر وبسیار کفار کشته شدند وامیر محمود رحمةالله بفرمود تا مؤذن برسر دیهره (۲) شد و بانگ نماز داد و آن بتان را همه بشکستند و بسوختند و نا چیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکندندو پاره پاره کردند و بعضی ازو بر اشتر نهادند و بغزنین آوردند و تا بدین غایت بر در مسجد غزنین افکنده است و گنجی بود اندر زیر بتان ، آن گنج را بر داشت و مالی عظیم از آنجا بحاصل کرد چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه گنج ازدیگر

---

۱ — هندوستان ۲ — دیره

غنیمتها و از آنجا باز گشت و سبب آن بود که پرم دیو که پادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد ، از راه راست نیامد دلیل آن راه گرفت و بر راه منصوره و ساحل سیحون روی سوی ملتان نهاد و اندر آن راه بر لشکریان رنج بسیار رسید چه از وجه خشکی بیابان و چه از جتان سند و از هر نوعی و مردم بسیار از لشکریان اسلام اندر آن راه هلاك شدند [و] بیشتر از ستوران هلاك شدند تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزنین نهادند (ورق ۱۲۷ آ) و امیر محمود رحمة الله بغزنین آمد با لشکر خویش اندر سنهٔ سبع عشر و اربعمأیة و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیك قتاخان و ایغر خان(۱) ، بسوی امیر محمود پیغامهاء نیکو آوردند و خویشتن را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند که خواهیم که میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند و پس پیغام ایشان را جواب داد که ما مسلمانیم و شما کافرانید و مارا نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن ، اگر مسلمان شوید تدبیر آن کرده آید و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید ، و اندر شوال سنهٔ سبع عشر و اربعمأیة نامهٔ القادر بالله آمد با عهد و لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم ، مر امیر محمود را و فرزندان وبرادران او را لقبها نهاده ، اما امیر محمود را کهف الدولة والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد را جلال الدولة و جمال الملة و امیر یوسف را عضد الدولة و مؤید الملة و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار تو اتفاق ماست و بر آن غزاها که امیر محمود کرده بود قادر او را شکر بسیار کرد [ه] بود و او را بسیار ستوده و رسیدن این عهد و لوا و القاب ببلخ بود . و امیر محمود را رحمة الله ازجهت جتان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون غضبی عظیم اندر دل بود بدان بی ادبیها که اندر راه سومنات کرده بودند و خواست که مکافات آن بکنند و ایشان را مالشی دهد . پس

۱ — قیاخان و انغر خان

چون سنهٔ (ورق ۱۲۷ ب) ثمان عشر واربعمأیة اندر آمد مرتبه دوازدهم لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون بملتان رسید بفرمود تا چهار صد و هزار(۱) کشتی نیك بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند یکی از پیش بر پیشانی کشتی و دو بر پهلوی کشتی و هر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای ازآن شاخ بزدی اگرچه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و ناچیز کردی و این هزار [و] چهار صد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و نفط و سپر بنشاندند و چون جتان خبر آمدن امیر محمود بشنیدند بنه را بگرفتند و بجزیرهای دور دست ببردند و خود جریده بیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی برافکندند و بعضی گویند هشت هزار، اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام و روی بحرب نهادند و چون اندر برابر یکدیگر آمدند تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند و نفاطان آتش همی انداختند و چون کشتی محمودیان نزدیك کشتی جتان رسیدی شاخی بزدی و کشتی جتان را خورد بشکستی و غرقه گشتی و همبرین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرقه شد یا هزیمت شد و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هرچه از آب برون شدی آن سوار و پیاده اورا گرفتی و بشکستی و از آنجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بنهٔ ایشان (ورق ۱۲۸ آ) رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از آنجا با ظفر و فیروزی روی بغزنین نهادند. و چون سنهٔ ثمان و اربعمأیة باخر رسید مردمان نسا و باورد و فرا [وه] بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنالیدند و از دست درازی ایشان که اندر آن دیار همیکردند و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمة الله و او را مثال داد تا آن ترکمانان را مالش دهد و دست ایشان از رعایا کوتاه کند و امیر طوس بر حکم فرمان بر ایشان تاختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند،

---

۱ — چهار و هزار صد

پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح کردند و بچند دفعت امیرطوس بر ایشان تاختن برد، هیچ نتوانست کرد و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمة الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیرطوس و او را ملامت کرد و بعجز منسوب کرد، امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و تدارك فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی فساد ایشان قوی تر گردندو تدارك دشوار تر گردد. و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید و اندر سنهٔ تسع عشر و اربعمأیة از غزنین حرکت کرد، سوی بست رفت و از آنجا سوی طوس کشید و امیر طوس باستقبال آمد و خدمت کرد و چون امیر محمود از وی پرسید او صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود (ورق ۱۲۸ ب) پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس برفتند بحرب ترکمانان و چون بنزدیك رباط فراو[ه] رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند، جنگ به پیوستند و لشکر چون خیره شد و بر ایشان ظفر یافتند و شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بهزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندر آن ولایت سهل تر گشت. و چون امیر محمود را رحمة الله دل از حدیث ترکمانان فارغ گشت قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد و براه دره دینار داری[1] بگرگان شد و از آنجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی که امیر محمود رحمة الله مر ایکوتکین الحاجب را با دو هزار سوار از نیشاپور سوی ری بفرستاد و هیچ مثال نداد و چون ایکوتکین بدو منزل رسید بدو نامه نوشت که قرار کن تا غازی حاجب بتو رسد با دو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد و چون ایشان دو تن به پنج منزلی رسیدند نامه[2] کرد [به] ایشان که قرار کنید تا علی حاجب بشما رسد و علی حاجب را مثالها بداد و چهار هزار سوار با او بفرستاد

---

۱ — دره دینار ساری ۲ — و نامه

و چون علی حاجب آنجا رسیدلشکر تعبیه کرد، میمنه بایکوتکین داد و میسره بغازی حاجب و خود اندر قلب و همبران تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر بامیر ری شاهنشاه مجدالدولة ابوطالب (ورق ۱۲۹ آ) رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بتن خویش آمده است پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد و با پیادهٔ چند از رکابدار و سپر کش و ژوپین دار و آنچه بدان ماند. وچون حاجب (۱) علی او را بدید کس فرستاد گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم بگذارم، در وقت مجدالدوله رسید تا خر پشتها و خیمه بزدند وفرود آمدند و علی حاجب فرمود تا در های شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از در شهر کس بیرون آمدی و یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب اورا اندر آن خر پشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستد و ابوطالب چهار روزاندر آن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیر یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شست مرددیگر بر سر اشتر نشاند و بنزدیك امیر محمود فرستادوامیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند وتا آخرعهدآنجا بماند. وامیر یمین الدوله بری آمد و شهر بگرفت بی هیچ رنج و تکلف و خزینهای بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت، مالی یافت که آنرا عدد و منتها پدید نبودی . و چنین خبر آوردندامیر محمود رارحمةالله که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیار اند بفرمود تا کسانی را که بدان (ورق ۱۲۹ ب) مذهب متهم بودند حاضر کردند [و] سنگریز کردند وبسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان بفرستاد، تا مردند اندر قلعها وحبسهای او بودند وچندگاه بری قرار کرد تا همهٔ شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و اصفهان بامیر مسعود رحمةالله سپرد و خود سوی غزنین باز گشت وفتح

---

۱ — صاحب

ری اندر جمادی‌الاولی سنهٔ عشرین و اربعمأیة بود .

و مر امیر را رحمةالله علت دق پدید کرد و چند گاه بر آن بر آمده بودوآن علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر همیشدو همبران نالانی خویشتن را بتکلف و حیلت همی قوی داشت وچنان نمود بمردمان که او را رنجی و بیماری نیست و همبر آن حال بخراسان آمد و ببلخ رفت و زمستان آنجابود و چون وقت بهار آمد نالانی بر وی سخت قوی گشت و روی سوی غزنین نهاد وچند روز در غزنین ببودو هر چند حیات کرد خویشتن را اندر نتوانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اجل فراز آمدو هیچ گونه بر جامه نخفت الاکه همچنان نشسته همی‌بود و اندر آن حال جان بداد رحمةالله علیه نور حضرته و وفات امیر محمود رحمة لله روز پنجشنبه بود بیست و سوم ماه ربیع‌الاخرسنهٔ احدی و عشرین و اربعمأیةوبمرگ او جهانی روی بویرانی نهاد و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان (ورق ۱۳۰ آ) ذلیل شدند .

ولایت امیر جلال الدولة وجمال الملة ابو احمد محمد بن یمین الدولة رحمة‌الله تعالی علیهما

و چون امیر محمود رحمة لله فرمان یافت امیر مسعود رحمةالله بسپاهان بود و امیر [محمد]رحمةالله بگوزگانان بود پس علی بن ایل ارسلان الحاجب که‌خویش امیر محمود رحمةالله بودشغل سیاست را نیکو ضبط کرد و احوال پادشاهی رابرقرار بداشت و نگذاشت که هیچکس بر کسی افزونی کند و شهر غزنین چنین شد که بمثل گرگ ومیش همی آب‌خورد و کس فرستاد وامیر محمد رحمةاللهبیاوردوبامارت

بنشست بر جای پدر و اول کـار های مظالمی ساخت و سخن متظلمان بشنید و داد ایشان از یکدیگر بستد و پس اندر جراید و دفتر های نواحی بفرمود تا نگاه کـردند و هرجای که خراب بود و [به] سبب خراج آن بر خداوندان رنج بود آن خراج را نظر کرد و رعایا را تألف کرد و بفرمود تا درخزینه را بگشادند و همهٔ حشم ولشکریان را از وضیع و شریف و مجهول و معروف خلعت وصله داد و سپهسالاری برعم خویش ابو یعقوب یوسف بن ناصرالدین رحمةالله بداشت و او را خلعت نیکو بداد و مالی عظیم صله داد و مر خواجه ابو سهل احمد بن الحسن الحمدوی را بوزارت بنشاند و کـارها بتدبیر او کرد و کـارهای ولایت بگشاد و عیش بر مردمان خوش گشت و نرخها ارزان شد و لشکری و بازاری بیکبار مسرور گشتند و چون خبر توانگری و فراخی بشهرها رسید بازرگـانان از جاهای دوردست روی بغزنین نهادند و از همهٔ متاع و آخریـان بازرگـانی (ورق ۱۳۰ ب) بیاوردند و نرخها فرود آمد و ارزان گشت و با این همه نیکوی که بجای رعیت و لشکری کرد حشم و رعایا را میل بامیر شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن یمین الدولة رحمةالله علیهما بود و او را خواستند و چون پنجاه روز از وفات امیر محمود رحمةالله بگذشت امیر ایاز با غلامان تدبیر کرد و ازیشان بیعت ستد بر رفتن بسوی امیر مسعود رحمةالله و همه اجابت کردند و سوگـند آن خوردند و کس فرستاد بنزدیك ابوالحسن علی بن عبدالله که او را علی دایه گـفتندی و علی دایه اجابت کرد برفتن سوی آن لشکر و روز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند و به ستورگـاه رفتند اسپان بگشادند و بر نشستند با سلاحهای تمام وروپا روی ازدرکوشك بیرون آمدند و همچنان بمکابره برفتند و سوی بست شدند و چون خبر بامیر [محمد] رحمةالله رسید لشکر را از پس ایشان بفرستاد و از جملهٔ حشم سوندهرای که سپهسالار هندوان بود با سوار چند بر اثر ایشان برفت و ایشان را اندر یافت و بر آویخت و غلامان حرب کردند و بسیار هندو رابکشتند و سوندهرای نیز کشته شد و بسیاری از غلامان سرای کشته شد وسرهای ایشان پیش امیر محمد آوردند. و ابوالنجم

ایاز بن ایماق و علی دایه همچنان با آن غلامان انبوه بتعجیل همیرفتند تا همه به نیشاپور پیش امیر مسعود رحمةالله آمدند و چون امیر را بدیدند همه نماز بردند و خدمت کردند و بر وی بپادشاهی (ورق ۱۳۱ آ) سلام کردند و ایشان راپپذیرفت و نیکو گفت و عذر خواست و از راه بپرسید و امیدهای نیکو کرد. و امیر محمد اندر غزنین فرو نشست و دست بطرب و نشاط برد و بشراب خوردن مشغول گشت تا نزدیکان او مر او را گفتند که این همه خطاست که همی تو کنی و عامهٔ مردمان ترا اندر زبان گرفته اند و بدین که تو میکنی ترا نکوهش همیکنند که خصم تو از عراق بیامد و قصد تو کرد و تو از وی غافل روی بشراب و خود کامی آوردهٔ، اگر پیش او باز نشوی این پادشاهی از تو بشود و چون چهار ماه از پادشاهی او بگذشت امیر محمد رحمةالله قصد رفتن کرد و بفرمود تا سرای پرده بر جانب بست بیرون بردند و بزدند و لشکر را صله بداد و پس با لشکری آراسته و توانگر از غزنین بیرون رفت و چون بتکیناباد رسید، همهٔ سران و سالاران لشکر گرد آمدند و سوی وی پیغام دادند که ما را همی بری پیش خصم که همهٔ جهان شیعه و متابع اویند وما یقین‌دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد، ثواب آنست که تو بجای بنشینی تا ما پیش‌اوروبم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوئیم تا دل‌بر ما خوش کند و از تو نیزخوشنود گردد و ترا بنزدیك خویش خواند و تو و ما از وی بجان ایمن گردیم و چون امیر محمد رحمةالله دید که همهٔ لشکر بگشتند دانست که این را جبر نتوان کرد وجز اجابت علاج نیست، دروقت بدانچه خواستنداجابت کرد و او را بر قلعه‌ولج[کذا] آوردند و بنشاندند. و پس امیر یوسف و علی حاجب (ورق ۱۳۱ ب) و آن‌بزرگان وسالاران خزینهاوزرادخانه برداشتندولشکر براندند و روی سوی امیر مسعودنهادند و بر جانب هرات برفتند.

ولایت امیر ناصر دین الله حافظ عباد الله و ظهیر خلیفة الله ابو سعید مسعود بن یمین الدولة امیر المؤمنین رحمة الله علیهما

و چون ایاز بن ایماق و علی دایه (به) نیشابور رسیدند امیر مسعود رحمة الله قوی دل گشت و بار دادو بمظالم نشست و سخن رعیت شنید و انصاف از یکدیگر ایشان بستد و چون روزی چند بگذشت عهد ولوا امیرالمؤمنین القادر بالله بیاوردند و این عهد و لوای ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح گردیزی آورد، امیر مسعود مرسل را نیکوی گفت و امیدهاء نیکو کردو یکچندی به نیشاپور مقام کرد و از آنجاسوی هرات آمد و چون روزی چند بهرات ببود علی حاجب پیش امیر مسعود آمد، دست اوبگرفت و او را از راه بپرسید. و برادر علی منکیتراك (۱) پیش از وی آمده بود و امیر مسعود منکیتراك را حاجبی داده بود و بچشم احترام همی درو نگریست و چون علی حاجب از پیش امیر باز گشت اورا سوی حجره بردند و منکیتراك دست بقبضهٔ شمشیر کرد، علی حاجب بانگ بر وی زد [و] گفت خداوند و خداوند زادهٔ اوست هر چه فرماید فرمان برداریم، و پس از آن روز نیز کس آن هر دو برادر را ندید و چون حشم و خزینها بنزدیك امیر مسعود رسید از هرات قصد بلخ کرد و زمستان آنجا مقام کرد و اشغال مملکت را نیکو ضبط کرد. و ابتدا پادشاهی او (ورق ۱۳۲ آ) اندر شوال سنهٔ احدی و عشرین و اربعمأیة بود. اول کارهاتدبیر وزیر کردتا کیست که مر وزارت راشاید، هیچ کس نبود کافی تر و ادیب تر و داناتر از خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن میمندی رحمة الله وخواجه احمد را بقلعهٔ جنگی اندر هندوستان باز داشته بودند، امیر مسعود کس فرستاد و او را از آن قلعه بیرون

---

۱ — منذرك

آورد و وزارت بدو داد و او را خلعت نیکوبداد و همهٔ تدبیرهای سپاه بدو داد . ومر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی ازوی بحاصل آمد پس بفرمود تا او را بشهر بلخ بردار کردند ، وسبب آن بود که اندر آن وقت که امیر حسنك از امیر محمود دستوری خواست و بحج رفت وچون از حج باز آمد براه شام از آنچه راه بادیه شوریده بود و از شام بمصر رفت واز عزیز مصر خلعت ستد ، او را متهم کردند که او بعزیز مصر میل کرد وبدین تهمت رجم بروی لازم شد پس امیر مسعود بفرمود تا خودی برسر او نهادند و او را بردار کردند و سنگ ریز کردندش و پس سر او را بر داشتند و ببغداد نزدیك قادر فرستادند و هر کسی که امیرمسعود را رحمة الله خلاف کرده بود و با خصم او مطابقت کرده بودهمه را بدست آورد و هر یکی را ازیشان عقوبتی کرد و همه را مستأصل گردانید . و مر احمد نیالتگین خازن را که خازن محمودبود بگرفت (ورق ۱۳۲ ب) و مصادره کرد و مالی عظیم از وی بفرمود ستدن و چون مال بداد او را سوی هندوستان فرستاد و سالاری هندوستان بدو داد و اورا بجای الیاروق (۱) الحاجب آنجا فرستاد و آن غصب و مصادره ورنج و استخفافها که بر احمد نیالتگین رسید [ه] بود اندر دل احمد بود ، چون بهندوستان رسیدسر از طاعت بکشیدو عصیان پدید کرد . و امیرناصردین الله بفرمود تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند و او را پیش خویش خواند و نیکوی گفت و فرمود تا هم بغزنین از بهر او جای ساختند و مثال دادتابهر وقت بخدمت درگاه همی آید و تا آخر عمر بغزنین بود ، و اندرین وقت حسین بن معدان(۲) که امیر مکران بود بیامد و از برادر خویش ابوالعسکر (۳) شکایت کرد و گفت پادشاهی فرود گرفته است و حق من ببرده است و انصاف من می ندهد پس امیر ناصردین الله مرتاش فراش را مثال دادوبا او بفرستاد تا بمکران شد وانصاف از برادر او بستد و مر حسین را بولایت بنشاند وپس امیر مسعود رحمةالله از بلخ

---

۱ — اریارق ۲ — عیسی بن معدان ۳ — ابوالعساکر

قصد غزنین کرد و چون مردمان غزنین این خبر بشنیدند بسیار شادی کردند و همه
بطرب و شادی مشغول گشتند و بازارها آئین بستند و مطربان بیرون بردند و چند
روز آنجا بودند و شبانروزی همی طرب کردند بر انتظار آمدن ناصر دین الله رحمة الله
اعیان و رؤسا (ورق ۱۳۳ آ) و پیش روان شهر همه باستقبال رفتند و خدمت کردند
و شادی نمودند و چون بغزنین رسید مردمان غزنین درم ریز و دینار ریز کردند و
دیگر روز که بنشست و بار داد همی آمدند و نثارها همی آوردند رسم رسم [کذا]
و امیر مسعود رحمة الله همچنان همه را لطف کرد و نیکو گفت و امیدهای نیکو کرد
و همهٔ مردم غزنین بیکبار زبان بگشادند و او را ثنای بسیار گفتند و دعا
کردند و از خدای عز و جل بقاء دولت او خواستند و خدمت کردند و باز گشتند .
و چون دل امیر از حدیث غزنین فارغ تر گشت او را نشاط آمل و اصفهان وری خواست
و قصد آنجا کرد و چون بهرات رسید فریاد خواهان از سرخس و باورد آمدند و از
ترکمانان بنالیدند پس امیر مسعود رحمة الله سالاری را نامزد کرد با لشکر انبوه مر
ابوسعد عبدوس بن عبدالعزیز را با او بفرستاد بکدخدای و تدبیر آن لشکر و این اندر
سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمأیة بود . چون لشکر بترکمانان رسیدند بفراو [ه] برآویختند
و حرب کردند و بسیار مردم کشته شدند و ترکمانان بنه و عیال بر داشتند و سوی
بلخان بفرستادند و سواران جریده بیستادند و هر روز فوج فوج همی آمدند و حرب
همیکردند و چون یکچندی بودند این لشکریان باز گشتند . و چون سنهٔ ثلث وعشرین
و اربعمأیة اندر آمد خواجه احمد بن الحسن رحمة الله فرمان یافت (۱) و امیر شهید
(ورق ۱۳۳ ب) با مدبران خویش اندر معنی وزیر تدبیر کرد و چند تن را نام
بردند اتفاق بر خواجه ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او فتاد که نیکمردی و داهی
بود و تمام خرد و روشن رأی و مصیب تدبیر و چند گاه وزارت کرده بخوارزم اندر
و آن مملکت را بتدبیر روشن و رأی مصیب آبادان گردانیده بود . پس امیر شهید

۱ — محرم سنهٔ ٤٢٤

رحمةالله نامه کرد و او را از خوارزم بخواند و شغل تدبیر بدو داد و او را خلعتی بواجبی بداد و پس روی سوی غزنین نهاد و بمستقر عز خویش باز بیامد و اندر سنهٔ اربع و عشرین و اربعمأیة قصد هندوستان کرد و قلعهٔ بود اندر درهٔ کشمیر آن راسرستی گفتندی ، همی بدان قلعه رفت و آنرا حصار کرد و مردمان آن بسیار حرب کردند ، آخر بکشاد و لشکر از آن قلعه غنیمت بسیار یافت از مال و برده چون بهار اندر آمد روی سوی غزنین نهاد. و اندر سنهٔ خمس و عشرین و اربعمأیة(1) قصد آمل و ساری کرد و لشکر بر آن جانب کشید و آنجا رفت با لشکری ساخته و آراسته و خبر وی بدان دیار رسیده بود و همهٔ مردم آن دیار مر حرب را مهیا گشته بودند ولشکر انبوه گرد کرده بودند از شهری و کوهی و گیلی و دیلم و بر راه آمده بودند و اندر بیشها و وادیها فوج فوج کمین ساخته بودند چون لشکر غزنین آنجا رسید از هر سوی بیرون همی آمدند و حرب همی کردند و امیرشهید رحمة الله بر فیلی نشسته بود پس شهرا کیم بن سوریل امیراسترآبادپیش (ورق ١٣٤ آ) او آمد (2) سلاح پوشیده و فیلی همی آمد ، شهرا کیم جستی بزد و پهلوی فیل سوراخ شد و فیل بیفتاد و چون امیر شهید از پشت فیل نگاه کرد و آن بدید ژوپینی بینداخت و مر شهرا کیم را بروی بزد و بیفکندو حشم بیامدند و او را دستگیر کردندو مردمان او نیز آمده بودند وبساری(3) حرب کردند آخر هزیمت شدند و امیر شهید شهر بگرفت و بی باکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند ما مردمان بازرگانیم وبصلاح وبر ما از لشکر تو ستم رود ، بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند. و سرای پرده بر در آمل بزد و با کالنجار امیر طبرستان رسولان فرستاد و کسان اندر میان آمدند تا صلح کردند بر آن جمله که اندر عاجل سیصد هزار دینار بدهد و هر سال خراج بدهد و خطبه همه طبرستان بر امیر مسعود رحمة الله کند و گروگان بدهد پس این مال ضمان حمل کرد وبنزدیك امیر شهید فرستاد و پسر

---

١ — جمادی‌الاول سنهٔ ٤٢٦ ٢ — آمد و سلاح ٣ — بسیاری

خویش را و پسر برادر خویش شهرو بن سرخاب را بگروگان بفرستاد . و چون آمل و ساری و طبرستان مر امیر شهید را رحمةالله شد از آنجا روی بغزنین نهـاد و چون به نیشاپور رسید (ورق ١٣٤ ب) متظلمان پیش آمدند و از ترکمانان بنالیدند و امیر شهید رحمةالله بنشست با وزرا و ندما و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیـر کردندو گـفت بی ادبی ایشان بسیار گشت‌و هر کس رأی‌زدند و بکتغدی حاجب گـفت که تباهی این از سالار بسیار است اگر یك تن بدین شغل فرستی تیمار این بواجبی دارد و این شغل‌را تمام کـند . امیر شهیدمر بکتغدی را گـفت ترا بباید شد و حسین بن علی بن میکائیل با تو بیاید ، پس ایشان را فرستاد و لشکر بسیار از هند و کـرد و عرب و ترك و از هر دستی با ایشان بفرستاد و فیلان جنگی نیك ، و از نیشاپور برفتند و بطوس آمدند و از آنجا سوی نسا رفتند و چون بجای رسیدند که آن جـای را سپند انقان گویند رسول ترکمانان آمدند و پیغام ایشان بنزدیك بکتغدی آوردند که ما بندگـانیم و طاعت داریم اگرما را بپذیرید و چرا خور ما پدید کـنید ، مادست ازین کـارها کوتاه کـنیم و نیز کسی را از ما رنجی نباشد . پس بکتغدی بانگ بران رسول زد و بسیار درشتی گـفت اورا و ایشان راگـفت میان من و شما شمشیراست اگر شما طاعت دارید و فرمان برید کس خویش بنزدیك ملك مسعود فرستید و این عذر از وی خواهید و سوی ما نامه آورید (ورق ١٣٥ آ) تا از شما باز شویم و اگر نه ما بهیچ‌حال باز نشویم . پس‌بکتغدی رسول را باز گردانید و لشکر تعبیه کرد ، میمنه مر فتکین خزینه‌دار را داد و میسره مر پیر حاجب را و خود اندر قلب بیستـاد و مر جامع عربی را بر طلایع سپاه بفرستاد با پانصد سوار که خیل جامع عربی بود و چون جامع باررنی(١) رسید بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت و بسیاری ازیشان کشته شدند و ترکمانان بهزیمت شدند و لشکربکتغدی بر اثر ایشان همی شدند تا به‌بنه‌ایشان رسیدند و همه بنه را غارت کردند و مال بسیار غنیمت یافتند وستور و کـالا بیرون

---

١ — مـارزنی

آوردند و بلشکرگاه باز آمدند که آنجا جای تنگ بود و اندرین وقت لشکر بکتغدی بیشتر غایب بودند چه بتاختن بودند وچه بغنیمت مشغول بودند و چون خبر به داؤد ترکمانان شد داؤد با لشکر انبوه از تنگیهای کوه بیرون آمد و اندر برابر لشکرراست کرد و صفها بکشیدند و دوشبانه روزحرب کردند و ترکمانان همی غلبه کردند . پس بکتغدی حسین بن علی[بن]میکائیل را گفت که جای ایستادن نیست ، حسین‌رئیس گفت بهیچ حال من بهزیمت پیش امیر نشوم یا ظفر یابم یا کشته شوم و بکتغدی‌پشت بداد و برفت و حسین بیستاد و حرب همیکرد تا همه لشکر او بگریختند و او تنها بماند ، ترکمانان اندر آمدندو گرد فیل‌اوبگرفتندو او را ازفیل فرود آوردندوخواستند که او را کشتندی تا داؤد خبر یافت و کس فرستاد تا او را نکشتند و پیش او بردند (ورق ۱۳۵ ب) و بر دست و پای او بند بنهادند و اندر خرگاهی باز داشتند و چند تن را از ترکمانان بر وی نگاهبان کردند و تا بدین غایت اندر میان ایشان مانده است و بکتغدی باز گشت و پیش امیرشهید آمدو امیر تنگدل شد و از آنچه گروگان و اسیران دیلمان با او بودند مقام نتوانست کردوسوی غزنین آمد و اسیران رابباورد و بقلعها و شهرها بفرستاد اندر ماه رمضان سنهٔ ست و عشرین و اربعمأیة . و بهروقت از هندوستان خبر همی رسید که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیها میکند و عمال را دست بر بسته است و مالها خیانت همیکند ، پس امیر شهید مر با نهمه بن محمد [کذا] بن مللی که‌سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکر انبوه و چون‌برابر یکدیگر رسیدند بر آویختند و حرب کردند و مردم بسیار از هر دو لشکر کشته شدند و بانهمه اندر میان کشته شد و لشکریانش همه هزیمت شدند و دست احمد نیالتکین قوی گشت و چون‌امیر شهید این خبربشنید مر تلك بن‌جهلن را که سپهسالارهندوان بود بفرستاد و تلك با سپاه انبوه از هندوان برفت و با احمد نیال تکین حرب کردو چند بار میان ایشان آویزش و حرب بود و بهمه وقتها ظفر مر تلك را بود و احمد نیال تکین‌بهزیمت رفت و لشکر او زیر و زبر شدند ، مر تلك هر کسی را ازلشکریان

و بازرگانان که پیوسته احمد نیال تکین و کسان او بودند بگرفتی یکدست و بینی او را ببریدی و نکال کردی تا مردم بسیاری رابدین دستور نکال کرد (ورق ۱۳۶ آ) و احمد نیال تکین بگریخت وروی سوی منصوره و سند نهاد و خواست از آب سند گذاره شود، اتفاق بد را سیلی بیامد و او را برگرفت و غرقه کرد و بمرد و چون آب او را پاره برد بر گوشه انداخت و از لشکریان و معاندان او کسی اورا بیافت و بشناخت و سر اورا ببرید و بنزدیك تلك آوردند و تلك ببلخ فرستاد و امیر مسعود رحمة‌الله بفرمود تا میلی کردند وآن سر اندر آن میل نهادند. و هم اندرین وقت یعنی سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة کوشك نو تمام شد بغزنین با تخت زرین که ازبهر این کوشك ساخته بودند مرصع بجواهر پس امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا آن تخت‌زرین را بنهادند اندر کوشك و تاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهر ساخته‌بودند از بالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین و امیر مسعود رحمة‌الله برآن تخت بنشست و آن تاج آویخته بر سر نهاد و حشم و رعیت را بار داد. و [همدرین سال پسر خود امیر مودود را] طبل و علم داد و او را سوی بلخ فرستاد . و اندر ذی القعده سنهٔ سبع و عشرین و اربعمأیة لشکر سوی هندوستان کشید و قلعه بود منیع و محکم و مردم انبوه اندر وی، او را هانسی گفتندی، امیر شهید قصد آن قلعه کرد و چون نزدیك آن قلعه رسید بفرمود تا لشکر گرد آن قلعه بگرفتند و حرب به پیوستندواهل حصار از بالای حصار حرب میکردند، چنان دانستند مردمان حصار که هرگز هیچ آدمی را بران حصار دست نباشد از استواری آن حصار و چون شش روز حرب کردند یك بارهٔ (ورق ۱۳۶ ب) حصار بیفکندند و حصار عورت شد و اندر اوفتادند لشکر اسلام حصار را غارت کردندو مال بسیار غنیمت یافتند و برده بسیار گرفتند . وازآنجا روی به قلعهٔ سونی پت نهادند که جای دیپال هریانه بودی وچون دیپال هریانه خبر یافت بگریخت و روی سوی صحرا و بیشه نهاد و آن قلعه را با مال و کالا بگذاشت وچون لشکر اسلام‌آنجا رسیدند امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا آن قلعه را غارت کردند

و بتخانها بسوختندو هر چه یافتند از زروسیم ومتاع همه بتاراج بردند وپس جاسوسان بیامدند و از دیبال هریانه خبر آوردند که او بفلان بیشه اندر است، امیر شهیدآنجا برفت تا نزدیك لشکر او رسید، چون دیبال خبر یافت در وقت بگریخت و اشکر را بگذاشت و لشکر اسلام اندر لشکر کفار افتادند و بسیار مردم بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و بردهٔ بی اندازه بگرفتند و از آنجا باز گشتند و روی سوی دیره رام نهادند چون رام خبر یافت کس فرستاد و از امیر شهید عذر خواست گفت مردی پیرم و طاقت آن ندارم که بخدمت آیم و بدست کس خویش مال بسیار بفرستاد و امیر شهید عذر او قبول کرد و نثار او پذیرفت و از آنجا باز گشت و روی بغزنین نهاد پس امیر مجدود (۱) بن مسعود را رحمهماالله ولایت لاهور داد (۲) و طبل و علم داد و اورا با حشم وحاشیت سوی لاهور (ورق ۱۳۷ آ) بفرستاد و خود سوی غزنین آمد و فتح هانسی اندر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمأیة بود. (۳) و چون بغزنین قرار گرفت بهروقت فریاد خواهان ازخراسان همی آمدند و ازترکمانان همی نالیدند و منهیان وصاحب بریدان نامها پیوسته همی بنبشتند که فساد ترکمانان از حد بشد، پس آخر سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمأیة از غزنین سوی بلخ رفت از جهت بصلاح آوردن اسباب خراسان و تدارك فساد ترکمانان و چون ببلخ رسید ترکمانانی که اندران حوالی بودند از جایهای خویش (٤) برفتند و ولایت بلخ از ترکمانان خالی شد، وخبر آوردندمر امیر شهید رارحمةالله علیه که سوی ماوراء النهر شورش خاسته است از جهت پورتگین ولشکریان او که بر رعایا ازیشان رنج همیرسد امیر شهیدقصد کرد که آن را تدارك کند زیرا که خان بزرگ قدرخان بمرده بودو از پورتگین رعایا نفرت گرفته، اندیشید که مگر اندرین فرصت ماوراءالنهر خویشتن را گرداند پس بفرمود تا بر جیحون پل بستند و لشکر را بر پل گذاره کرد و سوی ماوراءالنهر رفت و همه سرکشان وپیش روان ماوراءالنهر جایها خالی کردند و برفتند و هیچکس پیش

---

۱ — میر ابوالملحد ۲ — ذی قعد ۴۲۷ ۳ — ربیع الاول ۴۲۹ ٤ — خوش

او نیامد. و چون چند روز در ماوراءالنهر ببود نامهٔ خواجه احمد بن [محمد بن] عبدالصمد الوزیر آمد سوی امیر شهید رحمة‌الله از بلخ که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصد بلخ کرده است و با من بسی سپاه و حشم و آلت نیست که با ایشان مقاومت توانم کرد (ورق ۱۳۷ ب) و اگر تو باز نیایی خلل آید، اندر وقت امیر مسعود رحمة‌الله از ماوراءالنهر باز گشت و بدشت کنر آمد و لشکر تعبیه کرد و مر جنگ ترکمانان را بیاراست و چون داؤد ترکمان خبر یافت که امیر از آب گذاره آمد در وقت لشکر بکشید و سوی مرو بشد و چون امیر شهید خبر وی بشنید ببلخ آمد و از بلخ سوی گوزگانان رفت و چند تن از مردمان آن ناحیت پیش امیر شهید آمدند و از علی قهندزی (۱) تظلم کردند و این علی قهندزی مردی عیار و مفسد بود و اندرین نواحیها بسیار دست درازیها کرده بود، پس امیر شهید رحمة‌الله بفرمود تا کس فرستادند و این علی را بدرگاه خواندند و چون کس بنزدیك او شد نیامد وقلعهٔ بود اندر آن ناحیت آن قلعه را پناه گرفت و عیال و بنه بران قلعت برد و آن قلعه را حصار گرفت و امیر شهید فرمود تا آن حصار را بستدند و ویران کردند و علی قهندزی را بزیر آوردند و چون پیش امیر شهید آوردندش در وقت بفرمود تا بردارش کردند و این اندر سنهٔ تسع و عشرین و اربعمأیة بود. و چون ترکمانان خبر حرکت امیر شهید رحمة‌الله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، در وقت رسول بفرستادند بنزدیك او و گفتند ما بندگانیم و فرمان برداریم، اکنون اگر امیر ما را بپذیرد و چراخور ما پدید کند تا ما ستور و بنهٔ خویش بچراخور بگذاریم و خود به تن های خویش بخدمت رکاب عالی مشغول کردیم رأی امیر بر تر. امیر شهید کس فرستاد تا وثیقتی که (ورق ۱۳۸ آ) واجب آمد بایبغو کردند و او را سوگند آن دادند که نیز سر از طاعت نکشد و فرمان بر دار باشد و قوم و قبیله را منع کند از این فساد ها و چراخوری که امیر شهید رحمة‌الله پدید کند بدان اختیار کنند و برین جمله عهد کردند

---

۱ — بعبدی

و پیمان بستند و سوگندان خوردند و آن همهٔ سران و سالاران ترکمانان اندر آن عهد آمدند و برین جمله ضمان کردند و امیر شهید از آنجا روی سوی هرات نهاد ، پس ترکمانان چند اندر راه هرات بر بنهٔ لشکر امیر شهید زدند و بسیاری کالا ببردند و تنی چندرا بکشتند و مجروح کردند و امیر شهید رحمةالله بفرمود تا لشکر بر اثر ایشان برفت و شمشیر اندر ترکمانان نهادند و بسیاری ازیشان بکشتند و قومی انبوه را دستگیر کردند و اسیران را با سرهای کشتگان پیش امیر شهید آوردند ، او بفرمود تا آن سرها را بر خران بار کردند و بنزدیك یبغو فرستادند و پیغام داد که هر که عهد بشکنند جزای او این باشد و چون یبغو آن بدید عذر خواست و آن بی ادبان را ملامت کرد و جواب داد که ما را ازین خبر نبود و آنچه ما خواستیم بکرد امیر خود بکرد . و امیر شهید رحمةالله روزی چند بهرات مقام کرد و از آنجا سوی نیشاپور رفت و چون بطوس رفت فوجی از لشکر ترکمانان پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار ترکمانان کشته شد و از آنجا سوی نسا و باورد رفت و اندران نواحی (ورق ١٣٨ ب) هیچ ترکمانان نبود . پس خبر آوردند امیر شهید را که مردمان باورد حصار خویش بترکمانان دادند و با ایشان مطابقت کردند ، در وقت قصد باورد کرد و پس روزگاری نشد که آن حصار را پیش امیر آوردند [کذا] و بیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند و دل از آن فارغ کرد و سوی نیشاپور آمد و زمستان به نیشاپور ببود اندر سنهٔ ثلثین و اربعمأیة ، و چون بهار آمد از نیشاپور سوی باورد آمد که خبر یافته بود که طغرل ترکمان آنجاست و چون طغرل خبر آمدن امیر شهید بشنید سوی نزن باورد برفت و پیش امیر مسعود نیامد و چون امیر شهید او را اندر یافت از راه مهنه سوی سرخس آمد و مردمان سرخس خراج ندادند و شهر حصار کردند امیر بفرمود تا او را از حصار بیرون آوردند و آن حصار را ویران کردند و مردمان حصار را بعضی بکشتند و بعضی را دست ببریدند و از آنجا بلستانه رفت و چند گاه آنجا مقام کرد و از آنجا روی سوی دندانقان نهاد و چون بدندانقان رسید لشکر فرود

آمدند و چون بامداد بود همه دشت و کوه را ترکمانان گرفته بودند و راهها بر لشکر غزنین بسته بودند و چون امیر شهیدرحمةالله چنان دید بفرمود تا کار حرب ساخته کردند و لشکر تعبیه کرد و صفها بکشیدند و ترکمانان نیز روی بحرب نهادند و بررسم خویش بیاراستند که ایشان حرب بکردوس کنندهمه کردوس کردوس شدند و حرب همیکردند (ورق ۱۳۹ آ) و قومی از لشکر غزنین بکشتند و سوی دشمن رفتند و امیر شهید رحمةالله بتن خویش بحرب کردن ایستاد وچند مردی کاری را بیفکند و بعضی را بنیزه و بعضی را بشمشیر و بعضی را بگرز و آن روزکار زاری کرد که هیچ پادشاه بتن خویش آن نکرده بود وکس فرستاد بنزدیك سالاران لشکر خویش وایشان را جنگ کردن فرمود، ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و بهزیمت رفتند و اوبتن خویش همچنان حرب همیکرد تا بنزدیك او بس کس نماند و چون دید که کارتباه گشت بازگشت و نیز هیچ ترکمانان را زهره نبود که بر اثر او بیامدی زیرا که دست برد او دیده بودند و این واقعه دندانقان روز ادینه بود هشتم ماه رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمأیة . وامیر شهید رحمة لله از آنجا روی سوی مرو الرود نهاد تا بعضی از لشکر بنزدیك او آمدو از مرو [الرود] روی بغزنین آوردو براه غور بیرون آمد، اول کاری بغزنین آن کرد که آن سالاران را که اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند و در حرب احتمال (۱) ورزیده چون سپهسالار علی دایه و حاجب بزرگ سباشی و دیگر بکتغدی حاجب این هر سه سالار را بند کرد و مال ایشان بستدو ایشان راسوی هندوستان بقلعهها فرستاد و هم اندرین روز هر سه تن بمردند . و پس امیر شهید تدبیر کرد تا تدارك آن چگونه کند، اتفاق بر آن اوفتاد که سوی هندوستان شود و از آنجا لشکری قوی جمع کندو بیایدو این حال را تدارك کند، پس امیرمودود رحمة الله را امیری بلخ داد و خواجه[احمدبن] محمدبن عبدالصمد(ورق۱۳۹ ب) الوزیر را با او به بلخ فرستاد و از تکین (۲) الحاجب را حاجبی او داد و چهار هزار

---

۱ — اجمال ۲ — ارتگین

سوار با او بفرستاد و او سوی بلخ برفت و چون بهسان (۱) رسید آنجا مقام کرد و امیر مجدود را رحمة‌الله با دو هزار سوار سوی ملتان فرستاد و امیر ایزد یار را سوی کوه پایهٔ غزنین فرستاد که آنجا افغانان و عاصیان [کذا] بودند و گفت آن ولایت نگاه دار تا خللی نباشد و پس بفرمود تا همهٔ خزینها و گنجها که امیر محمود رحمة‌الله نهاده بود اندر قلعها و جایها همه بغزنین آوردند چون قلعه دیدی رو و مندیش و پای لامان و مربح و مامدکوت، پس هر چه مال از جواهر و زر و سیم و جامه و فرش و اوانی بود همه بر اشتران بار کردند و لشکر بکشید و روی سوی هندوستان نهاد با آن خزینه و حرم و بنه و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد را رحمة‌الله از قلعه برعند (۲) سوی لشکرگاه بیارند و چون بنزدیکی رباط ماریکله رسید خزینه پیش او همیبردند، چند تن از غلامان بی ادب و لشکریان بی باك با خزینه رسیدند، یك جهان اشتر و استر دیدند همه جواهر و زر و سیم بار، دست بدان دراز کردند و مقداری از آن برداشتند و لشکر بشوریدند و بیکبار آن همه خزینه را بر دریدند و پاك ببردند و چون بی ادبی کرده بودند دانستند که این از پیش نشود مگر امیری دیگر باشد اتفاق را امیر محمد فرا رسید پس قومی از مجرمان فراز آمدند و بر امیر محمد بپادشاهی سلام کردند و چون امیر شهید رحمة‌الله چنان دید و جای (ورق ۱٤۰ آ) سیاست بکار بردن (۳) و حرب کردن نبود اندر رباط ماریکله رفت و آن شب اندر رباط ببود و چون روز دیگر بود بیرون آمد و بسیاری بکوشید، قضا آمده بود هیچ نتوانست کرد، باز گشت و رباط را حصار کرد پس لشکر گرد حصار بگرفت، از مردم و فیل بس جمعی اندر رباط آمدند و مر امیر مسعود را رحمة‌الله بیرون آوردند و بند بر نهادند او را و از آنجا بقلعهٔ کسری بردندش و او آنجا همی بود تا بتاریخ یازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمأیة. آخر همان جماعة که در خلع او سعی کرده بودند حیلتی بساختند و کس فرستادند و سوی کوتوال کسری از زبان امیر محمد

---

۱ — بهبان ۲ — نغر ۳ — بستن

پیغام رسانیدند و امیر محمد را از آن خبر نبود تا کوتوال کسری او را بکشت و سر
او بر داشت و بنزدیك امیر محمد رحمة الله فرستاد و امیر محمد بسیار بگریست و
آن کسان را ملامت کرد .

ولایت امیرشهاب‌الدین و الدولة وقطب الملة ابو الفتح مودود بن ناصردین الله مسعود بن محمود رحمة الله علیهما

و چون خبر واقعه ماریکله و وفات امیر شهید رحمة الله بامیر مودود رسید
بهپان تافته شد و قصد آن کرد که آنجا رود و آن حال را تدارك کند و کین پدر
خویش بخواهد پس ابو نصر احمد بن محمد بن عبدالصمد رحمة الله او را از آن تدبیر
باز داشت و گفت صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم و آن را ضبط کنیم چون غزنین
بدست ما آمده باشد آن سپاه زود بدست آید و از بپیان با لشکر خویش بغزنین آمد
و مردمان غزنین همه پیش او آمدند و او را تعزیت کردند و او بماتم نشست و چون
فارغ (ورق ١٤٠ ب) شد همه اهل غزنین بیامدند و خویشتن را عرضه کردند و
امیر مودود رحمة الله ایشان را نیکوی گفت و امیر همه زمستان کار همیساخت و
تدبیر ها همی کرد چون بهار آمد لشکر بساخت و روی بحرب عم نهاد و چون بدینور
رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بودند پس صفها بکشیدند و هر دو لشکر تعبیه
کردند وحرب به پیوستند و آن روز همه روز حرب همی کردند تا شب اندر آمد از
یکدیگر باز شدند و چون امیر مودود بجای خویش باز آمد وزیر و سالاران را بخواند
و تدبیر ها کرد پس اندر سر کس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشید
بن یمین‌الدولة ادام‌الله ملکه و سوی وی پیغامها داد که من دانم که تو بیکبار نتوانی
گشتن و بنزدیك من آمدن اما اگر تو بر جا باشی و حرب نکنی تا من باخصم خویش

بیاویزم و انصاف خویش از وی بخواهم ترا منتی بزرگ بر من بود ، اگر من بمقصود خویش رسم نام بر من باشد و همه شغل و فرمان ترا باشد و من آن کنم آن وقت که تو فرمای و برین جمله سوگندان خورد بایمان مغلظ و وثیقها کرد که آن وثیقت تأویل و رخصت احتمال نکند و گفته بود که ترا با پدر من امیر شهید رحمة الله عهد است که با فرزندان او بد نکنی و چون پیغام بنزدیك امیر اجل ادام الله دولته رسید و وثیقها محکم دید دلش سوی امیر مودود مایل گشت و زبان داد که من حرب نکنم و شمشیر نکشم و بر جای شوم تا این کار فیصل گیرد و چون روز دیگر بود صفها بکشیدند میمنه و میسره و قلب و جناحین (ورق ١٤١ آ) راست کردندو مبارزان حرب همیکردند تا چاشتگاه و امیر اجل عبدالرشید ادام الله دولته بر گوشه استاده بود و هیچ حرب نکرد و چون امیر مودود رحمة الله چنان دید بتن خویش حمله برد و بر میمنه از سپاه زد و بسیاری از مردم میمنه بیفکند و میمنه بر میسره زدومیسره بر قلب زد و بیك حمله آن لشکر بدان بزرگی را هزیمت کرد و از تکین حاجب با غلامان سرای از پس قفای ایشان اندر نشستند و همیکشتند و همیزدند و همیگرفتند تا بسیار مردم کشته و گرفته شد و امیر محمد را دستگیر کردند و پسر او احمد را و سلیمان بن یوسف را وقومی از بزرگ زادگان دولت را دستگیر کردند . پس امیر مودود بفرمود تا همه را بکشتند و بعضی را تیر باران کردند و بعضی را بر دم اسپ معربد بستند .



فهرست کتاب

فهرست اسماء الرجال

فهرست اماكن

KITAB
ZAINU'L-AKHBAR

COMPOSED BY

ABU SA' ID, ABDU' I-HAYY D,
AD-DAHHAK B, MAHMUD
GARDIZI

about 440 A. H.

With an introduction
by the learned

MIRZA MOHAMMAD,KHAN
GHAZVINI

LIBRARY ADAB

TEHERAN SHAH-ABAD

IRAN

1937

Imp. ITTIHADIE